


۱۰۶۶۰-ن

	<b>کتابخانه مجلس شورای ملی</b>
شماره ثبت کتاب	<p>کتاب: مجموعه رسائل - رساله قصه و در خطه المیزان مؤلف: شرح قصه عمری علامه صالح برغانی موضوع: سیاست و تاریخ و مناقب شیخ مفید شرح خطه و خطه و خطه و خطه و خطه چاپ: چاپخانه ...</p>
۸۷۰۹۹	۱۰۷۱۲

خطی - فهرست شده  
۱۰۷۱۲



۱۵

شماره ۴  
۱۰۷۱۲  
کتابخانه مجلس شورای ملی

۴-۱  
کتابخانه  
مجلس

بازدید شد  
۱۳۸۴





کتابخانه مجلس شورای ملی  
شماره ثبت کتاب  
۱۰۷۱۲

۲-۴  
کتابخانه  
۱۳۸۴

بازدید شد  
۱۳۸۴

۱۰۶۶-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مجموعه رسائل - رساله فقه و حد و نظام الدین		
مؤلف	شرح قصیده عمری علامه صالح برغانی	
موضوع	۳- رساله الحی زینبیه و مناقب شیخ مفید	
موضوع	۴- شرح طه در بیان کرامت و شرف و غیره	
عربی و فارسی - مؤلف علی بن ابی طالب و ابی جعفر راعی		
۱۰۷۱۲		شماره ثبت کتاب ۱۷۰۹۹







أمر الله الملك ما في القدر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي خلق الدنيا وما فيها من كل شيء لا يعلم الغيب الا هو  
والله اعلم بالصواب

۱۰۰

[illegible]



















[illegible][illegible][illegible]







[illegible]

ط ۱	ط ۲	ط ۳	ط ۴	ط ۵	ط ۶	ط ۷	ط ۸	ط ۹	ط ۱۰	ط ۱۱	ط ۱۲	ط ۱۳	ط ۱۴	ط ۱۵	ط ۱۶	ط ۱۷	ط ۱۸	ط ۱۹	ط ۲۰	ط ۲۱	ط ۲۲	ط ۲۳	ط ۲۴	ط ۲۵	ط ۲۶	ط ۲۷	ط ۲۸	ط ۲۹	ط ۳۰	ط ۳۱	ط ۳۲	ط ۳۳	ط ۳۴	ط ۳۵	ط ۳۶	ط ۳۷	ط ۳۸	ط ۳۹	ط ۴۰	ط ۴۱	ط ۴۲	ط ۴۳	ط ۴۴	ط ۴۵	ط ۴۶	ط ۴۷	ط ۴۸	ط ۴۹	ط ۵۰	ط ۵۱	ط ۵۲	ط ۵۳	ط ۵۴	ط ۵۵	ط ۵۶	ط ۵۷	ط ۵۸	ط ۵۹	ط ۶۰	ط ۶۱	ط ۶۲	ط ۶۳	ط ۶۴	ط ۶۵	ط ۶۶	ط ۶۷	ط ۶۸	ط ۶۹	ط ۷۰	ط ۷۱	ط ۷۲	ط ۷۳	ط ۷۴	ط ۷۵	ط ۷۶	ط ۷۷	ط ۷۸	ط ۷۹	ط ۸۰	ط ۸۱	ط ۸۲	ط ۸۳	ط ۸۴	ط ۸۵	ط ۸۶	ط ۸۷	ط ۸۸	ط ۸۹	ط ۹۰	ط ۹۱	ط ۹۲	ط ۹۳	ط ۹۴	ط ۹۵	ط ۹۶	ط ۹۷	ط ۹۸	ط ۹۹	ط ۱۰۰
ط ۱	ط ۲	ط ۳	ط ۴	ط ۵	ط ۶	ط ۷	ط ۸	ط ۹	ط ۱۰	ط ۱۱	ط ۱۲	ط ۱۳	ط ۱۴	ط ۱۵	ط ۱۶	ط ۱۷	ط ۱۸	ط ۱۹	ط ۲۰	ط ۲۱	ط ۲۲	ط ۲۳	ط ۲۴	ط ۲۵	ط ۲۶	ط ۲۷	ط ۲۸	ط ۲۹	ط ۳۰	ط ۳۱	ط ۳۲	ط ۳۳	ط ۳۴	ط ۳۵	ط ۳۶	ط ۳۷	ط ۳۸	ط ۳۹	ط ۴۰	ط ۴۱	ط ۴۲	ط ۴۳	ط ۴۴	ط ۴۵	ط ۴۶	ط ۴۷	ط ۴۸	ط ۴۹	ط ۵۰	ط ۵۱	ط ۵۲	ط ۵۳	ط ۵۴	ط ۵۵	ط ۵۶	ط ۵۷	ط ۵۸	ط ۵۹	ط ۶۰	ط ۶۱	ط ۶۲	ط ۶۳	ط ۶۴	ط ۶۵	ط ۶۶	ط ۶۷	ط ۶۸	ط ۶۹	ط ۷۰	ط ۷۱	ط ۷۲	ط ۷۳	ط ۷۴	ط ۷۵	ط ۷۶	ط ۷۷	ط ۷۸	ط ۷۹	ط ۸۰	ط ۸۱	ط ۸۲	ط ۸۳	ط ۸۴	ط ۸۵	ط ۸۶	ط ۸۷	ط ۸۸	ط ۸۹	ط ۹۰	ط ۹۱	ط ۹۲	ط ۹۳	ط ۹۴	ط ۹۵	ط ۹۶	ط ۹۷	ط ۹۸	ط ۹۹	ط ۱۰۰



[illegible][illegible]



دعا (مستجاب)



[illegible][illegible]



۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

مجموعه کتب خطی و چاپی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 این مجموعه شامل کتب قدیمی و جدید در زمینه های مختلف است  
 و به منظور حفظ و نگهداری این کتب در این کتابخانه  
 اقدام به ثبت و فهرست کردن آن ها شده است  
 و این فهرست به منظور آسان شدن دسترسی به کتب  
 در این کتابخانه تهیه شده است  
 و امید است که این فهرست برای شما مفید باشد  
 و در صورت نیاز به کتب مذکور در این فهرست  
 به این کتابخانه مراجعه کنید  
 و با توجه به اینکه این فهرست به صورت تقریبی  
 تهیه شده است و ممکن است در برخی موارد  
 تغییراتی در آن ایجاد شده باشد  
 و در صورت نیاز به کتب مذکور در این فهرست  
 به این کتابخانه مراجعه کنید  
 و با توجه به اینکه این فهرست به صورت تقریبی  
 تهیه شده است و ممکن است در برخی موارد  
 تغییراتی در آن ایجاد شده باشد

۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	۲۳۰	۲۴۰	۲۵۰	۲۶۰	۲۷۰	۲۸۰	۲۹۰	۳۰۰	۳۱۰	۳۲۰	۳۳۰	۳۴۰	۳۵۰	۳۶۰	۳۷۰	۳۸۰	۳۹۰	۴۰۰	۴۱۰	۴۲۰	۴۳۰	۴۴۰	۴۵۰	۴۶۰	۴۷۰	۴۸۰	۴۹۰	۵۰۰	۵۱۰	۵۲۰	۵۳۰	۵۴۰	۵۵۰	۵۶۰	۵۷۰	۵۸۰	۵۹۰	۶۰۰	۶۱۰	۶۲۰	۶۳۰	۶۴۰	۶۵۰	۶۶۰	۶۷۰	۶۸۰	۶۹۰	۷۰۰	۷۱۰	۷۲۰	۷۳۰	۷۴۰	۷۵۰	۷۶۰	۷۷۰	۷۸۰	۷۹۰	۸۰۰	۸۱۰	۸۲۰	۸۳۰	۸۴۰	۸۵۰	۸۶۰	۸۷۰	۸۸۰	۸۹۰	۹۰۰	۹۱۰	۹۲۰	۹۳۰	۹۴۰	۹۵۰	۹۶۰	۹۷۰	۹۸۰	۹۹۰	۱۰۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

مجموعه کتب خطی و چاپی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 این مجموعه شامل کتب قدیمی و جدید در زمینه های مختلف است  
 و به منظور حفظ و نگهداری این کتب در این کتابخانه  
 اقدام به ثبت و فهرست کردن آن ها شده است  
 و این فهرست به منظور آسان شدن دسترسی به کتب  
 در این کتابخانه تهیه شده است  
 و امید است که این فهرست برای شما مفید باشد  
 و در صورت نیاز به کتب مذکور در این فهرست  
 به این کتابخانه مراجعه کنید  
 و با توجه به اینکه این فهرست به صورت تقریبی  
 تهیه شده است و ممکن است در برخی موارد  
 تغییراتی در آن ایجاد شده باشد  
 و در صورت نیاز به کتب مذکور در این فهرست  
 به این کتابخانه مراجعه کنید  
 و با توجه به اینکه این فهرست به صورت تقریبی  
 تهیه شده است و ممکن است در برخی موارد  
 تغییراتی در آن ایجاد شده باشد



[illegible][illegible][illegible]

وہابیہ کے لئے جو کچھ کہنا ہے وہ یہ ہے کہ



اسماء بنت ابی بکر



۲۳

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible]

دست به برداشتن ۱۳۱۳  
از کتابخانه شخصی  
آقای میرزا محمد باقر



1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----



<p>مشرق افروز المشرق شرق الکر نور الشمس جواد افروز الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز</p>	<p>مشرق افروز المشرق شرق الکر نور الشمس جواد افروز الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز</p>	<p>مشرق افروز المشرق شرق الکر نور الشمس جواد افروز الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز</p>	<p>مشرق افروز المشرق شرق الکر نور الشمس جواد افروز الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز المشرق الافروز جواد افروز</p>
---	---	---	---

بسم الله الرحمن الرحيم											
مشرق				مغرب				مشرق			
در این روز که...				در این روز که...				در این روز که...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			
...				...				...			









بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مفتی

[illegible]











الحمد لله

والله

[illegible]

الشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر  
صلى الله عليه وسلم  
في شهر ربيع الثاني سنة 1285

الضحية







لوہا

۳ ملازمین

اوم

[illegible]

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا  
ولم ياتكم الكتاب من قبل فاعلموا ان الله  
هو الغني العزيز



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۱۱

الدُّعَا دِيْنِي شَمْسُ

۱۱۶



5

[illegible]

مفتون

32



فصل

الحق انما يقهر  
المرء على ما يقهره  
من الحق انما يقهر  
المرء على ما يقهره  
من الحق انما يقهر  
المرء على ما يقهره  
من الحق انما يقهر  
المرء على ما يقهره



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تقدیم شد  
۱۳۰۱



















فانما في  
القصص الربانية  
ايضا فوسمنا القصص  
تفازاد في القصص

لے

[illegible]



فيضد الياء والكرن جدها عينا وضدوه كعبه العلى وعلى بن مطالب به من كنيته المعوض عنها كبرون  
 وقدر وعن النبي صلى الله عليه وسلم انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا ينجى احدى وعنده كل من كان في الامم  
 الا هذه فاذ يكون في هذه الامم حشد السخل بالخل والقدح بالقدح وعن النبي صلى الله عليه وسلم عن ابن مسعود  
 انه قال انتم تشبهون بني اسرائيل سمعوا به يا فتون بكم حشد القدح بالقدح غير اني لا ادري انتم قد دونوا  
 ام لا ثم اتته بعد ذلك عزيمة من تربه ليس احدا مذهب اعنه بصيغة لموت القامة  
 بنى للحي وهو عطف على فعال من عطف بكذا على كذا وتغير المصرب لرسول الله بعد عطف لانت ذاك  
 ان روى اي بعد هذا القول عزيمة لفتح العين لليلة وسكون الراء والوجه عن الفاموس عن عزم من عزات الله حتى  
 حقيقه ما اوجبه من فعال انت من ربه متعلق بابت والرب صفة مشبهة اي ربه لا يلقى في غيره  
 الا بالاضافة وللدفع صرح به وهو اسم لكارو والظهور بعد على اسم خبرا وكعبه صفة كاشفة للعبية  
 ابلغ ولا لم تكن مبلغا والله فيهم عاصم يمنع ايمن بصيغة الامر من الابع معني  
 الا يصل والاصول له بان الضميمة والالف في قلب النون في اللام وادغم اللام في اللام واشرط  
 محمد فلو جرد في صفة وهو ذكر حرف القحط مع الف فية والقننة اي ان لا تنبع كما هو القحط او ان لا  
 ليكون مشابهة لاية مايتها الرسول في ما انزل اليك من ربك وان لم يفعل فامضت رسالة وحيدة  
 لم يكن خيرا والشرط وسبقت بصيغة اسم الفاعل من باب الفاعل وهي غير مكن والله مبتدأ ومنه متعلق  
 والواو معني كافتة وهو خبر عن آية وحيدة يمنع حال من التغير المستتر في عام فيعند هذا قائم النبي  
 الذي كانت بما يا مراه ليصلح الفاء للعطف عطف بكذا على كذا والتغير في عندا للعرية على  
 تغير المضاف اي عندا لثابتها عند طرف الفام النبي فيصل من بني قلبت العزة ياء وادغمت الياء  
 في الياء وادغمت ماض والنبي فاعله الذي لغت له وكان ناقصة والمستتر فيها عاينه الى الذي سماها  
 وكعبه خبرا وبما اكابر وكعبه متعلق بصيغة وما موصولة او موصوفة في محل خبر وجلة ما به من الفعل

حقه  
 حقه

الذي

والفعال والمفعول صفة وصفة ويجوز ان يكون الحقة ما مصدرة باسمه وله صفة معني المفعول وتغير الفعل على  
 الى آية معني والمفعول عاينه الى النبي وجده يصعد خبر كان والفعال المستتر فيها راجع الى النبي وهو من الفعل  
 اي التثني في مني صلب الامم الامم بالاضافة اليه من ربه والالف في قلب النون في اللام وادغم اللام في اللام  
 بطلب من باب خبر حال من قال قام وهو التثني اي قام النبي صلبا وما راجع حال من قال بطلب والواو الحال واللفظ  
 معروف وهو من ربه عند البصريين وعند بعض آخر مذكرة في لغة مرفوع الحال خبر مقدم على المبتدأ وهو كعبه عينا  
 حال من التغير المستتر في لغة الراجح الى كعب على وجهه من باب يمنع حال اخرى مرادفة للاولى وعلقت من الاول  
 مضافا مضافا خبر حال من قال بطلب على هذا ما روى هذه الكلمة حاله من رافعا مع احتمال ان يكونا  
 حالين مستقلين بان يكون الاول حال من قال بطلب والثاني حال من قال بطلب الاول وعني اسم  
 امير المؤمنين روي عنه ما هو مشتق من اسم الله تعالى في تفسير الامام عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان آدم لم يزل في التوبة  
 ساطعا من صلبه اذ كان له فعل فعل اشغ من من ذرة الورش الى ظهره الى التور ولم يترك الا الشجاعة فقال  
 يا رب ما هذه الا ذرة فقال عز وجل انوار اشع نقعتهم من طرف الفاء عرش الى ظهره ولذلك امرت الملائكة  
 بالسجود لك او كنت دعا لك الاشع فقال آدم يا رب لو شئتما فعل عز وجل انوار اشع ادم الى ذرة ليرش  
 فنظر ادم فاطلع فيصير انوار اشع التي في ظهره كما يطلع وجدا من في المرأة العافية فزاد في شجاعة  
 ما به الاشع يا رب فقال له يا ادم هذه الشجاعة فضل حليتي وديك في هذا محمد وان كعبه المحر في فعال شققت له  
 اسم من اسمي وادغمت الياء في الياء وادغم اللام في اللام وادغم اللام في اللام وادغم اللام في اللام  
 فضاني وادغمت الياء في الياء وادغم اللام في اللام وادغم اللام في اللام وادغم اللام في اللام  
 شققت اسمها من اسمي ثم ولد خياري خليتي ولما يتي بهم اخذ بهم اعطى بهم عقوبتهم منهم شيب  
 فحول بهم الى ادم واذ اربك ما يتدنا جعلهم الى شفاعك فاني اكتب على غني فسمان لا يجب اليك  
 ولما ردد بهم ثمرة فذلك حين زلت من الخطية وادغمت الياء في الياء وادغم اللام في اللام وادغم اللام في اللام































وهو على ما رواه القتيبي عن حماد بن عيسى عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 طرف مستقر حال بعد حال وورد في الخبر ان ما ذكره الكوفي عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 قوله واضح اوله ضرب يعني بل كما في قوله نعم وارساه الى مائة الف ويريدون عند من يرى ذلك اي بل  
 هو الضعيف قال الشيخ الرضائي يعني بل فلا يكون بعدا ولا كمالا فلا يكون حرفا بل حرف  
 استئناف وانما من لا يراه شيئا الا للشيء عين لا يشترط كونه في قوله وفي معناه او للشيء الضعيف بالضم والمطوعة  
 عطفت على ابي بصير من الضعيف لانه اذا اشتد ما ضعه او من الضعيف يعني انما من لكل شيء خصاصة فاقوت  
 وضجانه ولولا انما تجتهد اصبع كخصاصه كجاء الوحدة حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 الاقوت جوهه معروف والرحابة واحدة الرحاب قيل السد بياضا وهو صغار التلويح جمع التلويح وهي القدرة  
 لم تجز بصيغة التثنية لانه لاجل حجب الثمرة اجنبها وحجبها معناه والضم المضرب للتلويح وكجاء حصاة  
 والاصبع واحد الاصابع يكثر ويؤثرت ومضغهم يقتصر على الثابت وكذا كثر اسما لها كجاء حصاة  
 وفي الاصبع كما قيل عشر ثلث والمشهد كسر العزة وفيه الباء وهي بمثابة العزة مع ثلث الباء والفاء  
 اصبر كصغير نظائره مكاتاة كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 او سبل واحد فيه وقاق كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 وعن القزويني عن غيره من غير ذكره في قوله فاقوت هو السك والى السك كما كانت جميع كاتاة بالتحقيق وضافوا الراء  
 جانباه وهو مستند والقسم في الجملة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 منها مستند والقسم في الجملة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 من قوله فاقوت كاتاة عن حسن المنظر والقصة والموقف والموقف صفتان موصوفهما جوف وهو الكلام  
 للثبوت على جملة كاتاة كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 صفة له صفة للموصوف المحذوف اي الكلام ما لا فائدة دون معنى عند طرف الاخصر لولا وصفه الى بقية

الورد بالبصر كلف الاخصر بالقصا والجملة كاتاة كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 اصغر افضل من القرن والارض منها معنى كاتاة كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 انها معنى بل فبها انا معنى وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 جز عن الارباق وهي جمع ابريق وهو معروف الفجاة بالكسر جميع الفج وهو معروف والاء وفيه جانة  
 لما كسبه معنى كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 والغير للارباق وللجفانة بالبدلية والرجل قال يذبح الاصبع بالهاء والمهمل من الرجل الذي اكرم مقامه  
 شعرا وهو صفة الرجل وهو بالرجل الاصبع مولد على بن هبطلب كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 آجب طالس ذبا كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 على عمران وعن ابن ابي عمير عن عبيد بن ابي عمير عن ابن ابي عمير عن ابن ابي عمير عن ابن ابي عمير  
 حتى يلقى اسم ابيه كما رواه الطائي في سبب خبره بالدين عن الصادق قال من الرسة ان كجاء حصاة وكجاء حصاة  
 اسبه وذلك جعل ابراهيم بن كتيبة ابن هبطلب كجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة وكجاء حصاة  
 من الاصل مبدى اسه ولا اختار الاظم هذه الكتيبة من مبدى كانه فولد بمضول اطلق فسمى لثيب قوله  
 جوب في مصنف معتد والمقدرة مصدر اضاف الى المضول اي كتب جوب الى جوب جوب جوب جوب جوب  
 ابل جوب اي دات جوب والجوب بالفتح واء معروف وهو مصنف الى الابل والابل بكسر الهمزة  
 لها من الخطا وهي مؤنثة لان الماد جمع التي لا واحد لها انا كانت لغيره لا تدين فالتثنية لها المدام  
 وجمع ابل وضافه الجوب الى الابل من اضافة الصفة الى الموصوف عند الكوفيين وعند البصريين متداول  
 شرح نعم الدين وضع الراوند المشقة من شرعت الرواب في الماد دخلت واما قطع فوضع في ثوبا  
 وشرح وهو جوب مستند ومحمد بن ابل اي كتب الابل الجوب التي هي شرعية وهو عليه السلام  
 اعلم ان العطاش يوم القيمة من يحض من الرجل جوب العطاش الشرع من ابله والخطوط والخطوط







او تجزئ كحكم في اوله على وانت يا موسى يوحىهم واما زمانهم كما انهم الى دلت اعطيتك في كل ما  
 عند حتى ياتيني بحجة من كتابهم عز وجل وانهم يتقون معشره ولا على الله لا يقطعكم من شئ لا الف ولا  
 واولا ما يورث عنكم وتكلم بقوله عز وجل ما فطرنا في الكتاب من شئ واحد استخفتم عن راي العلماء و  
 في اسم فقلت يا ذن لي في جواب قال مات فقلت اخذوا بآية من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن  
 الرحيم ومن ذرية داود وصليان واليوب ويوسف وموسى وهرون وذكرنا نوحا بنى الحسين وذكرا  
 ويحيى وعيسى من ادم عليه السلام والذين وقال ليس لعيسى اب فقلت انما الحق له نعم بداري الله  
 من طريق مريم وذكرك الحق بداري النبي من قبل امتا فاطمة اذ بك يا امير المؤمنين  
 قال مات فقلت قول له نعم فمن عاكف فيمن بعد ما جاك من العلم فقل تعالوا نضع ايماننا و  
 ايمانكم ونشاهدكم وانفسنا وانفسكم ثم يتصل ففعل لعنة الله على الكاذبين ولم يبق احد الا دخل  
 الذي تحت الكساء عند الباب فله نصيب الا على بن اسطوخودوس واذ بك يا امير المؤمنين  
 ماويل قوله عز وجل انما ننا نحن وكنتم دوننا فاطمة وفتن عن بن اسطوخودوس فالتحقوا بالمشايير  
 من حوضه قال في ذلك لمن يتبع الهدى النجاة والظفر بالبحر لا تارب طرف مستقر  
 عن الفوز من حوضه متعلق بالثرب رب ويل كذا عذاب لهما ان وكي كذا رعدة وبعض النورين يستعمل  
 كذا منها مكان الاخرى وعن علي قال رسول الله وات يوم يا علي ان جبريل اخبرني ان امير المؤمنين  
 من عدي فويل ثم ويل لهم ثلث مرات قلت يا رسول الله وما ويل قال هذا في جهنم اكثر اهلها عذابا  
 والقاتلون لذاتهم والمناكثون لبيعتهم لمن طرف مستقر الريل والذل بالقيم ضد التعريض  
 الجبريل وكلمة صلة وفي النبوة من لم يؤمن بحوضي فله اورد الله حوضي وفي تفسير القمي عن الباقر  
 اذ قال ان يوم القيمة جمع لهم النجس في سجد واحد صفاء عورة فيوقفون في الجنة حتى يعرفوا عرقا شديدا  
 فيشربوا فانهم فيكمثلون في ذلك مقدار عشرين عاما وهو قول الله وحشيت لكم من فدية جمع الامم ثم

ينادي

ينادي مناد من مقام العرش من النبي الذي يقول انك قد سمعت فسم يا محمد فنادى النبي ان الله قد بعث  
 النبي في قبضته رسول الله امام القس كلفهم حتى يتيق الى حوض طوله ما بين ابر الى صفا فوقف عليه ثم ينادي  
 يا بن عمة ودمية يا جاك فيقيم امام القس فيقف معهم يذوقن القس فيمرون فيبين وارادوا كورن ويا بن عمة  
 عنة فاذا راي رسول الله من يوف من من محيا ييك فيقول يا بن عمة عني فيبعث الله اليه ملكا فيقول  
 يا بليك يا محمد فيقول ايك لا ناس من شيعته على ارام قد صرفوا لقاء هباب ثار ومنتوا وددت انك  
 له الملك ان لم يقل دم بكم لك يا محمد وصفت لهم عن ذنوبهم والحقيقة بك ومن لا في العتق بدها نام  
 في منرك فادرك حوضك فقال الدار فيكم من باك يرمي ويا كية نيا دون يا محمد اذ اذركم  
 دله حتى اهدى بركا ويترعد عدونا ويغضهم الا لاني في حوزة ومنا ويرد حوض وفي النبوة انما كبر اليان  
 تجا يوم القيمة بل حوض عرض ما بين ابري وصناد وفيه من انا يابوق عدد نجوم السمار وضيقت على حوض  
 يوم في الرضا فيقول ومن ذلك يا رسول الله قال امام المسلمين وامي المؤمنين مولاهم عيسى علي بن اسطوخودوس  
 يسبق من اولياده وينود عنه اعداءه لما يندوا بهكم الغيبة من الابل عن الملا ثم قال من احب عليا و  
 اطاعه في دار الدنيا ورد حوضي هذا وكان سمي في درجتي في الجنة ومن الغرض عني في دار الدنيا وعصاه لا اورد  
 ولم يبق يوم القيمة وتخلج دني واضرب ذات الشمال الى النار الكناس يوم المحشر والارواح في حوضها  
 هالكة ثم تخرج النار المستند الا ذل يوم طرف لها سواد وكثرة من الجنة والارباب مستندون جميع الزاوية  
 من النار وكثرة من الزاوية وكثرة من الجنة من النار مستقر حال من اربع ولما كان ذلك حال  
 ثم قدم اكمال بالكب مستند اربع فاعرفا ثم مقام بخر فاما لك مستند من غيران يكون معه نهم او نفي  
 القدر في حوض عند النور كلك دها والهدى الى الزاوية حار علفي حرا في العجل وقدر عني في حوضها  
 انما مشيعة المشيعة الفاء التفصيل وراية خبر مستند حمد نواف اي لو ان واحد مارات العجل وراية خبرها  
 وسعري الائمة عطف على العجل ويقال فرعون على ذنن ربون لكل عات كحج فرعون في القبر



في خروجها لانه الشخ بنا والجول من باب الافعال من التثنية يعني العضة والعضة وهو سحر  
 الاله وقطع بالرفع من ان جرح السيف المحذوف قوله لانه قد قيل منها اذ لم يكن عتلك  
 لكم كلع الكوع رايه جرحه المحذوف اي والثانية لو ان اخرى بانه يقيم من قديمكم كسفره فيقال  
 انه يقيم قديمكم الغيرة فادومها وكلمة صفة راية والاولى فعل من القول من سمره السواد القديم  
 الذي انما يصل الشخ النفس الكلع كغير في التهام الكلع عند العرب العبد لم يستعمل في تحقيق والذم في الرجل  
 كلع وللمرة الكلع وقد كلع الرص يلع كلعاً وكثر ما يقع في اللذم وهو اللطم وقيل الوسم وقد طعن  
 على الصغير والاكوع المخرج الكوع في التهامه كقوت اصابع الكوع بالفتح يك ان يرمي اليدين قبل الكوع  
 وهو راس اليد فاليه الابهام والكرسوع راسه فاليه التخصيص كقوت يراه وكقوت راسه كقوت  
 موقته ومصرف به العضاة محذوف اي جعل ادم قسماً لانه قد قيل منها حبس للكرسوع في  
 التهامه كذا ابله كذا كسيرة كغلب لفظه ومعنى لفر وسحق ما به جواد هو لطم الكذب والبهتان لفظه  
 بواجبه صاحب على وجه المبالغة ابعوا البصيرة كجج على ما بالمعنى من باب الافعال اي اخذوا البصيرة وهو الكبر  
 فالكون كحدث في الدين ما ليس له اصل في كتاب ولا سنة وانما سميت بوجه لان صاحبها يتبعه من غيره  
 ويحكي ما به لاهل هذه الراية ولا يقدّمها نعت لا تبرك الله له مصحح النسخ من التثنية  
 وكسول العين المعلقة وفتح ما نعت لعل عثمان بن عفان لقبه بالعلول لحيته قاله بعضهم وقال ابن الاثير  
 في النهاية لان اعداء عثمان سيمونه نعتاً تشبيهاً رجل من مصر كان طويل الخويصة اسمه نعتل وقيل نعتل  
 النسخ الاصح وذكر النسخ ومنه حديث عائشة اقبلوا انتم اقبل الله نعتل بن عثمان وبه لان منها لما  
 عاظته ذهبت الى مكة انتهى لاحرف النسخ تزد من البر وصند كذا والمفصح اسم لكان بمعنى الموقد  
 وهو بانه مفصول بوزن وقطع اعطى هذا اعراب الفعل المفصول لانه للبس كقولهم جرق الثوب السواد  
 لقولهم ان من صاد عققاً لمستم كيف من صا وعققان وبوم ودرعاية القافية وتبريد المفصح كقوله

عن اهل

عن اهل الراية والاهمال الراية وقد نفاه عن صاحب هذه الراية اسما نعت في سقر او سقر الكس  
 الكس من قعرها مطلق لانه جرحه محذوف اي لم يبق في سقره سقر باو دعوا والقر في قوله  
 في جهنم شبه الكس قال الله ان ينقض نقض فاعرق جهنم فني من كسها النار قاله في جمع الجوز وعن الطبري في  
 قوله صاحب سقر اي سقر جهنم والزمه اياه وقيل سقر كره من دركات جهنم وقيل باب من ابوابها وهو غرض  
 للعلية وانما نيت المعنى مع شرط كتم تأثره وهو كرك الوسا الا انه منصرف اي يقيم عراب عليه لما يقع من  
 سخره انك يخرجه عن الوزن او دعوا البصيرة كجج من باب الافعال على بناء الجول اي دفعوا فيها ودعيته  
 داني التسمية في كخفة ولودع يتعدى الى مفصولين اي او لونه مالا اي دفعته اليه كمن دفعه عنه ومنها  
 معقول الاول واقم المفصول الثاني مقام الفعل لعدم الالتباس بغيره اوضح الله الملائكة كخزان للقران  
 الرويات الاربعة في السرد وجواد هو صفة لا يبع لم ظرف مستقر خبر ليس من قول سلق مطيع وقيل انما  
 والمطيع لفتح الله والمطيع يفتح على كخوف وهو كس ليرى به كخفة صفة ثانية للاربعه وقيل انما  
 حيد من قديمكم كالتشبيس اذ نطق حيد وحيدته اسم من بهي امر المؤمنين وفي  
 جمع الجوز حيد اسم من كسوا الاسد سمي به على ومن كلامه حين مر الى حرس فخره فظن راسه فقتله  
 ان الذي سمي ابي حيدته وعن حيرة الحيوان اختلفت في جهة تسمية بحيدته على احوال قيل انه اسم في الحقيقة  
 وقيل ان امرؤاظنة بنت اسد سمته بهذا الاسم حين ولدت وكان ابوه عابثاً فسمته باسم ابها فقدم ابوه  
 فسمه عليه وقيل انه كان يلعب به في صغره لان كهيته هو المتشبه لها العظيم البطن وعلى ما كان كذا لك  
 الوافى في وجهه لكان كالتشبيس ظرف مستقر خبر عن الوجه وكلمة حال عن فعل يقيم اذ ظرف لما نطق  
 على بناء معلوم من باب دخل وكلمة مضاف اليه لاذ في تغيير المعنى عن ابي فله لما نزلت هذه الآية  
 يوم تبص وجهه وتود وجهه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم القيمة عاقر رايات فرأيت مع علي بن ابي طالب  
 فاسأله ما فعلتم فالتفتل من بعض فيقولون اما لا يكون فانه وغنياء ورواها في رواية الاصحها







على بناء الجبل وكيفية خبر عن الترابية وهي مع مستدك حال عن حال يلقى وفي آمل الصدق مستدك عن عبد الله  
بن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في حديثه فقلت له جبريل مع ما نبت من الفجر ما نبت في  
ذلك حتى عني بن أبي طاهر عن جبريل فقال جبريل يا محمد الذي بعثك بالنبوة وحطيك كآرب وما بعثت في  
وفي هذا الألفاظ التي لا على غيرك السهم ويقول محمد بن يحيى وعني معتمد على لا اعتدب من ولاه  
ان عساني ولا ارم من عاده وان اعاني قال ابن عباس ثم قال رسول الله اذ كان يوم القيمة انا في جبريل  
وسيه لواء الكهده وسبون شقة الشقة من اوسع عن الشمس والشمس فيضض الى فاضض وارفعه الى عني بن  
اسطوب فقال ابن عباس رسول الله كيف يطبق على حمل القواد وقد ذكرت ان سبون شقة الشقة من اوسع  
من الشمس والشمس غضب رسول الله ثم قال ما يصل اذ كان يوم القيمة على الله من القاد شقة جبريل  
ومن كمال شغل جبال يحف ومن حكم مثل جم يصون من الصوت ما يدا في صوت داوود ولما ان داود  
خطيب في الجبال لا على مثل صوت داود عني اقل من لرب من السبل في الجبال والى الجبال  
وشية من الله عز وجل سقاها يطب به الاوتون والافزون موطى له الجنة ما موطى والناس  
اجل الله تفرغ المولى هنا معنى الاولى بالتعرف جبريل مستدك محمد زلفه متعلق بما مودة وهي خبر  
عن كجته وكجته صفه المولى التار مودة مستدك ومن جهله متعلق بفرغ من التخليل جعل مصدر كجته  
من جمل فذل كجته كجته صفة اي عظم قدره وهو صنف الى المفعول والتعريف المحيد وتفرغ على بناء  
المعلم من باب حرج من الفرج معنى الزور وكجته من باب الافعال من الافزع بمعنى الاخافة  
وعني جزم المفعول كجته اي افزع كل احد من الكافرين والجانين كجته نعم والله يدعو الى طاعتهم اي  
يدعو العباد لخدمهم وكجته خبر عن التار مودة المصنف صفه ثابته للمولى وفي الكافي مستدك عن الصادق قال يا ابا عبد الله  
اذ كان يوم القيمة جميع الله الاوتون والافزون لفضل الخطاب وعني رسول الله ثم وعني مبرورين في كجته  
رسول الله حلة مظهر وكجته ما بين المشرق والمغرب وكجته على مثلها وكجته رسول الله حلة مظهر وكجته

الملايين

لما بين المشرق والمغرب وكجته على مثلها ثم يحصل عندك كما وعني باقية في المباح من الكس فحين  
والله يفضل اهل كجته وكجته اهل التار مودة ثم وعني بالبنيان فيهما من صفات عن جبريل ثم وعني  
تفرغ من حب الله ما اذا دخل اهل كجته وكجته اهل التار مودة رعبت رب العزة جبريل ما فذلهم من انهم  
من كجته وذلهم فعني والله الذي يفرغ اهل كجته وكجته في كجته وما ذاك الى احد غيره كجته من الله عز وجل ذلك  
وفضلنا فضل الله ومن عليه وهو والله يفضل اهل التار مودة وهو الذي يعلق على اهل كجته اذا دخلوا  
الابواب الى ابواب كجته اليد والباب التار مودة وروي القموني في الايام من مستدك عن الصادق  
عن ابيه ثم قال قال رسول الله اذ كان يوم القيمة يلقى على فاضض من نور وعني راسك في كجته  
اذ كان على كل ركن شقة اسطر لا الله الا الله محمد رسول الله عني معتمد وكجته ثم رضع لك كجته عني كجته  
فكجته على كجته لك الاوتون والافزون في صعيد واحد فامر شيعتك الى كجته وما عاكف الى التار مودة  
التي رضعها من ذلك وخبر من عادات فانت في ذلك اليوم ادين الله وجهه الواضحة اصام صيد في وكجته  
شيعته يرفق من كجته في كجته وعني في سعاد في الاخبار رضى الامام اما الله قدوة الكس من كجته  
من قبل الله مفرغ من الطاعة على العباد وهو خير مستدك محمد زلفه متعلق بما مودة وهي خبر  
اذ عرف مستدك خبر عن الشيعة والشيعة الفرقة من الناس وقيل على الفرقة الناجية التي عرفت في التار مودة  
شقة الرجل بالكره بانه والصاره والفرقة على حده وقع على الواحد والاثنيين والجميع والمذكر والمؤنث وقيل  
هذا الاسم على كجته من تولا عني اهل بيته حتى صار بها لهم فاضض انتهى يروى عن بناء الجبل من باب الافعال  
من التار مودة معنى الاكساء وحذف الزمن من غير حاجه وله ناصب كما يروى عن جبريل مستدك يروى  
كجته صفه شيعه ولم يمتوا على بناء الجبل عطف على يروى اذ لك حياء الوحي من كجته يا شيعته  
الوحي فلا تجوزوا على كجته متعلق بما مودة ذلك الما ذكر من الفضائل من اهل الشيعة الى هذا والله  
في البيت الباق من ارواء الشيعة وعدم منهم من كجته ويحتمل ان يكون مراد الى هذا كجته















المستقر المزود له الشرس الغول قطع يعني سحب القبلين انما رتب قسمة بين الغول ما كان  
 وارثا للشعرين لم يكن بغير طرفة عين سبع لذي كفتين واضمح كل ذي شفتين ابو السبعين كثر كثر  
 قطع يعني عاين الشري والغار رب يرمي لوني بن غاب سدا الغالب على من يطالب غير من الغلات  
 انضمتها من التحيات اكملها فاذا فرغ الغلام من الشاء فمضى بسببه ودخل عبد الله بن الكلبي الى الامام فقال  
 له عليك يا امير المؤمنين فقال له السلام على من اتبع الهدى ورضي من عواقب الرضى فقال له يا امير المؤمنين  
 قطعت بيني وبينهم عهدا وصحبة بيني عليك كحل جميل فقال له ما سمعت قال يقول كذا وكذا دعا عليه جميع  
 الخدم فقال للامام لا والله انكم وكلمنا مضيا وانما في بالعيد فضي في طرفة فوسله في كنية فقال له يا  
 امير المؤمنين عظيم قال قلنا تمتل بين يدي امير المؤمنين فقال له الامام قطعت بينك وانت شمس على  
 ما قد بيني فقال يا امير المؤمنين قطعت ما لا تحب واحب اوجبته ورسوله فقال عظمى الكلف فاخذ الامام خطه  
 بالرداء وكبر وصلى ركعتين وقلم خطا في رسمته في آخر دعائه انك رب العالمين وركبته على اقرنه وقال يا امير المؤمنين  
 الكلف اتردوا عن الكلف فكنضوا اتردوا واذا الكلف على الرزء باذن الله تعالى امير المؤمنين الم اهل ما بين الكوا  
 ان لنا محبين لو قطعوا اربابا ما رادوا الى انا حتى ولنا منصفين لو انقضوا اهل العلى ما اتردوا الى انا  
 وكذا من يحسن سمال شفا عتدا يوم القيمة ولا يعبدها صلوا على المصطفى وصلى وحيد في اكل  
 ضلع من طرف الصقور والغير للذكر است وصلوا بصيغة انا على المصطفى مستحقين صلوا وصورة عطف  
 على المصطفى والصنو المنى واصلوا ان يطعم كلنا من عرق واحد كما في النهاية وقد كان امير المؤمنين صني  
 رسول الله لا نأمن من حمل واحد كما عن النبي انه وعلى من حمل واحد ركب من اهل البيت من اهل البيت وكيفية  
 بيان للصنو والاصل الذي انخرصه شورس وهو باق صفة حسنة وقطع بالبرق للذلة على الجوع والبرق  
 الا انا من على لسان واحد وعن طريق العامة من كعب الاخبار ابلغ ما نقل قوله تعالى يا ايها الذين امنوا صلوا على  
 رسول الله انتم تعلمون انما نزل فيكم من الله انما نزل فيكم من الله انما نزل فيكم من الله انما نزل فيكم من الله

طابعت

طابعت على ابراهيم واكر ابراهيم وكرت على ابراهيم واكرت على ابراهيم واكرت على ابراهيم واكرت على ابراهيم  
 ان قلت انقول في القصة على كثره فست القيس بغير حوز القصة على كل من انزل القصة على كثره  
 وداعة وقوله فصل عليهم ان حملك من لهم وقوله الله صل على ابي الوفي وكن علهما فضله في ذلك  
 انما ان كانت غير سهل الشك لك حصة الله على النبي والكره كلام فيما دله اذا فرغ من اهل البيت بالصلة  
 كما يعرف لما فكره لان ذلك عذر الذي روى الله ولا تروى الى الامام للرفق انتهى ولهم ما قبله  
 ترك ما يدل على علمه عليه السلام بالخبر رسول الامام عليه السلام في القصة التي لم يزل ينهاها  
 لان من اولى الاصله هو الذي ان ذكر الال مع ما لا ينافي فيه وانما التزم في الاخر وصح ذلك من كون الال  
 معناه الصبي مع انه ذكر في حديثه كعب المتقدم المروي في طريقه وعن الصادق فقال رسول الله ذات ليلة  
 ليلة ١٠ الاله كرك قال يا علي انت واني فانتك لم تزل تبشر اهل بيته فقال يا علي جبرئيل ما لك بالحب  
 فقال له عظمى ما انت الذي ابكره يا رسول الله قال ابكره ان الرجل من امتي اذا صلى على راسه في القصة  
 ان يبقى تحت الباب السماء وحملت عليه الملائكة سبعين صلاة وانه لم يزل يحط ثم تحاط عنه الملائكة  
 الورق عن الشجر يقول الله نعم لبيك وسعديك يا علي انتم تسلمون على سبعين صلاة وانه لم يزل يحط  
 سبعين صلاة ولذا اصحابه ولم يبيع القصة على اهل بيته لانها بيننا وبين السماء فاجاب ويقول الله لبيك  
 ولا سعديك بعدا لك لا تصعد ادعنا لا نأمن بغير عزرة ولا زوال الجحيم على علي بن ابي طالب  
 الشرح لما قبل من فضائل مولانا علي بن ابي طالب من ابي طالب من النبي ان الله عز وجل  
 جعل لاهي علي بن ابي طالب فضائل لا يحصى عددا غيره فمن ذكر فضيلة من فضائله غفر الله له ما  
 تقدم من ذنبه وما تأخر ولولا ان يوم القيمة بنوب الشقلين ومن كتب فضيلة من فضائل علي بن ابي طالب  
 لم تزل الملائكة تستغفرونه ما بقي لتلك الكفاية رسم ومن اتبع الى الفضيل من فضائله غفر الله له ما  
 انسى كتبه ما بالاسماع ومن نظر الى كتابه من فضائله غفر الله له الذنوب التي كتبهما بالبرق

الا واد لاج

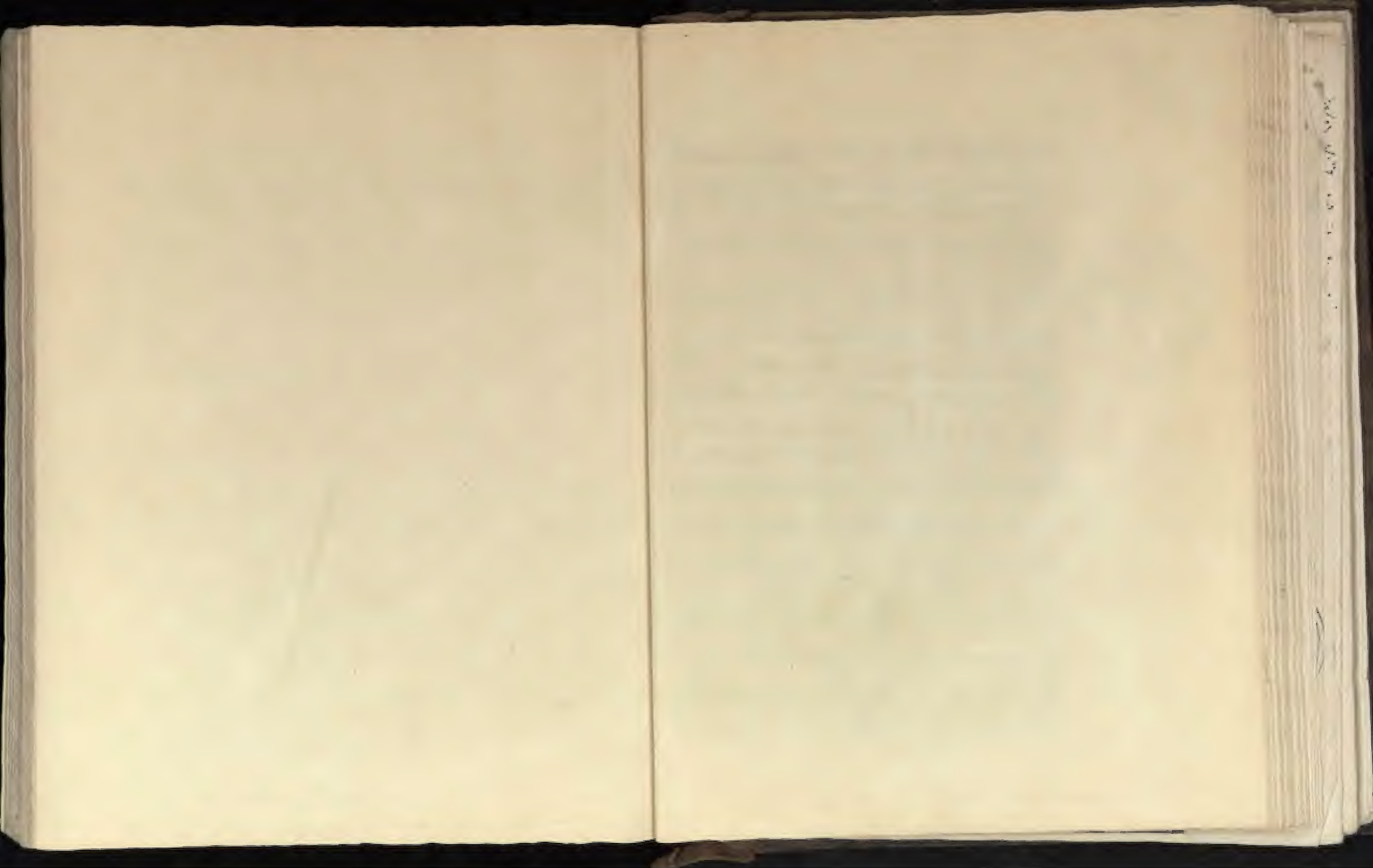




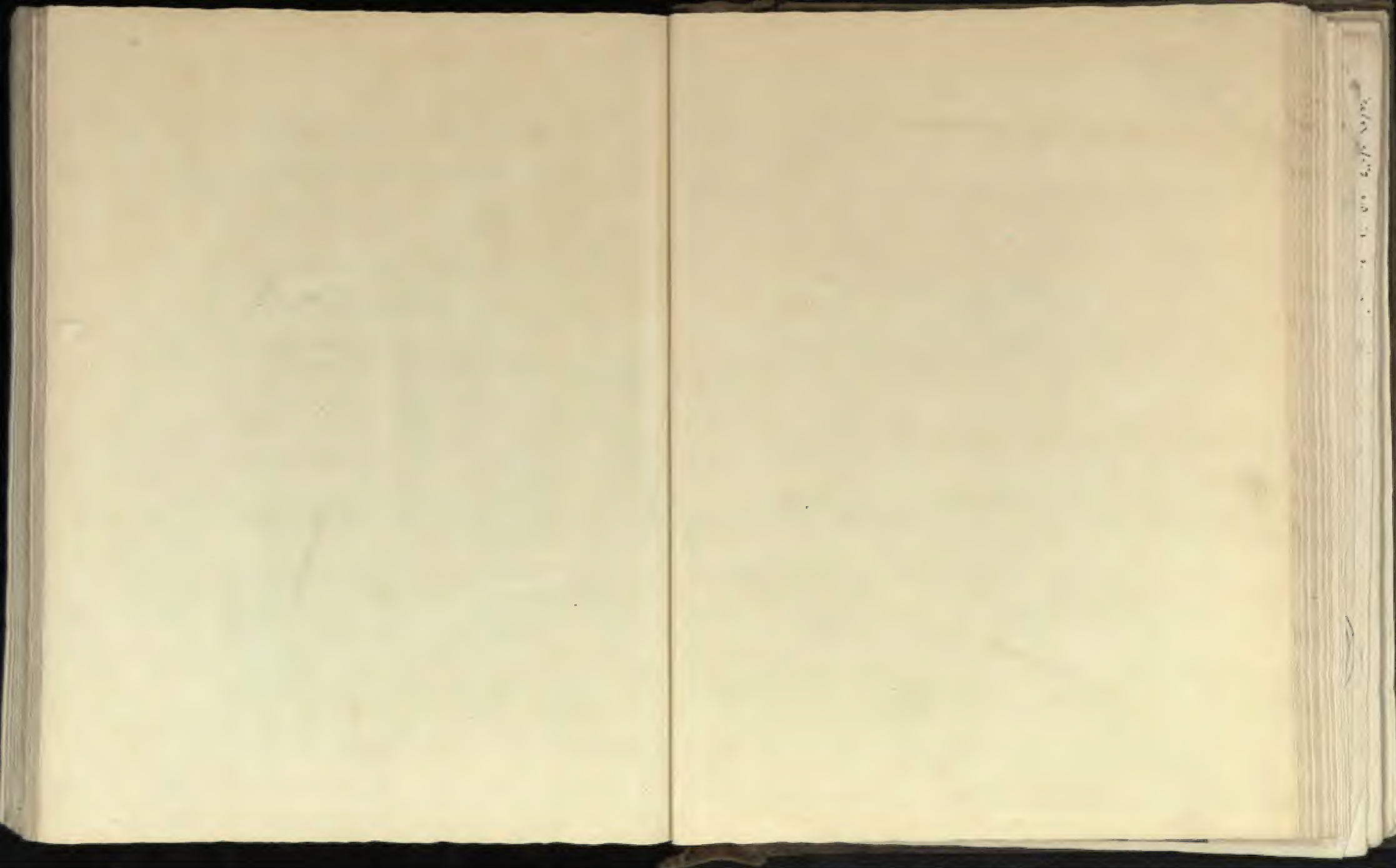












Index of the  
of the  
of the  
of the



[illegible]

الشيخ الفاضل  
المعالي السيد محمد باقر  
القائم مقام والده







[illegible]

مجلس العلماء و مفتی اعظم پاکستان



[illegible]





الحمد لله الذي جعلنا من علماء البيان والمعارف والكرامات

الحمد لله الذي جعلنا من علماء البيان والمعارف والكرامات  
مفاتيح الأبصار والنفوس والشارع على رسول محمد صلى الله عليه وآله وعلى آل الكثر  
والجبابرة العظام فان العبد للتوسل الى رحمة الملك المظفر بعد تقصير  
شكره وسكوته فقير كان منقطعاً عن الناس من عوفاً عن الاستيناس ثم جعله الى  
مخلة بالامر السلطاني والقادر بالكرامات الخافق فضل العبدان وصاحب العلم  
والهوان السلطان السلطان مصطفى بن سلطان سليم اجبر الله بابع بصائر افروضة  
ليجوز كالانوار الباطنية في بستان العباد كان طبع الشرب ساملاً لجميع العلوم والمعارف  
والفكر كان مبروراً بالانوار الخفية والحب والكرامات كستان مثلاً على كرامات  
خفية وعنايت عجيبة واسعا وشرفا واهل الخيرة يحسن يحتاج الى توضيح لا يشترط  
والبيان ويقتصر من جهة الفهم والمعرفة لا يشترط وقد شجرة من الخرافات الفقه الفارسي  
لا سلطان له على الامور الشرعية والفتاوى بل في موضع كثيرة وعلى طريق شجرة  
كافيا وبينة بياناً وافياً وجعلته على لغة العربية اللطيفة الخلاب فتحدث فيه بعون الله الملك  
ان المصنف سكت الله ذروسة لجملة وبستانا باعديا والسعيه لفظا سكت طريفة  
العمل بالمعنى في التمدد في لسان حقيقة العوفاً المحققين انما الفتاوى الكافية والفتاوى المحققين  
فقال من اول مسائل وتعدد النسخة خلال اهل البيت تعالى بعد علينا نعم الكثر وهذا

القول

القول الخراف منه بالحق والتم واستحقاقه بالحق حقيقة بان بين علينا النصير والتم  
عليه امانة على الامور من وبيع لائق بنيه وقيل الله من العبادات لا يملك الله تعالى  
ان لفظه خرافة على له تعالى لا يبيع اطلاقه على غيره الا ان يملك المعنى كونه  
هو بالكرامات كند وكلمة هذا حاصل معنى تقصير ذاته وجوده «مدبر من كرون  
وسلم كلفتم تو بره كمن خود ايم او وكتب بشي نحو خاندركا خانه  
خلفى كود برنج كوتك بكشاي ويا كيش كبريت ودفن وكن نقد علامه  
وقد يسهل معنى الام لبارية اى التخصيص وقد يسهل القسم وقد يكون الله عز وجل  
ان العباد صفات الله خذ بحسب الله كطالعش الشين هنا في غائب راجع اليه  
ثم لان الشين الساكنة في لغة الفارسية لها معنيان الا ان يضاف الى غائب او انضمت  
بالخراسم تفيد معنى الخلف اليه كافي قوله طالعش واذا انضمت بالخراسم تفيد معنى  
المفعولية نحو وديش وكن اذا انضمت بالخراسم تفيد معنى كرش وقد يقع ما قبل هذا  
الشين وقد يكون تفريده الشعر والكون الفاء والفاء علامه اسم الصدوق  
فالش معنى دان من موجبة بخت كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله من دعا عن وقر لا اله الا الله  
يقربك الى التوفاً في الجنة الحديث ويجوز ان يدرش الشين كذلك والباء الفتحة  
في اللغة الفارسية قد يكون للفتحة والمضاجعة والقسم والتفريق والسببية وقد يكون  
صان لفظ التحسين اللفظ فالعين الله وشكر خدائي مزيد نعمت لفظ است مقدر وهنا  
ختم لفظ التفاء بكونه في قوله وهذا مختلف فاعلم معرفة في السجود الاضطرار والكرامات  
العلوية بعدد وشكره نعم زيادة نعمت است كما قال الله تعالى نعم ان شكرتم لازيدنكم  
والن كثر ان عذاب لشديد وقال المولى في شكر نعمت نعمت انور







بيد وفتح والمنة كاف الفتحية ان تكون بفتح الهمزة بفتح الفتحية  
 فالكسرة والفتحة اقامت الكسرة فلان الالف لا يكتب بعد الهمزة الا اذا حركت  
 واما الفتحة فلان الالف بفتح الهمزة المعلوم ان الهمزة والفتحة بفتح الهمزة  
 المجهول ان الهمزة بفتح الهمزة بين الفتح والفتحة هه جا تخفف من جاي  
 كشيء اسم مفعول من كشيء يروى ما هو من كان كل الفتح اخذ ما هو  
 منه وخولج ما خرج الى الكاف الفارسي والالف والنون ويجوز الهمزة من  
 نونينك وخولجك بكاء فاحش الباء للينة وكل سورة جاز والكسرة  
 حش ندد مضارع منقون دديك وتديك من تشديد وكنا يروى وهذا  
 نصحت اهل الفرس كما يقال سيد تشديد الميم ووظيفة ذكر الالف الاصلية  
 بفتح الهمزة وانه لفظ وظيفه اليه بيانية بفتح الهمزة بفتح الكاف الخفيفة  
 بفتح الهمزة المنقبة يروى مضارع منقون دديك ان النون  
 حة حرف فتدخل في الكلمة واذا قصد به في الحكم كتب متصلا به  
 ويروى والالف بالهمزة امد ندرج وقد تفتح بالهمزة النون الف  
 ويقال ما الفرق بينه وبين السابق انه يقصد بالالف التوضيف ويروى  
 يقصد توصيف النون لعل يجعل اسماء المعاد وصفات بحيث يدخل في المعاد  
 ويروى يروى كسرة يروى كسرة يروى كسرة يروى كسرة يروى كسرة  
 هذه النون ياء وهي كسرة يروى وقد تفتح بالهمزة وابتدأ نون بفتح الالف  
 من لفظ است احرف نداء كسرة يروى كسرة يروى كسرة يروى كسرة  
 والياء للخطاب كذا في حاشية خيب مهون كسرة يروى كسرة يروى كسرة

الياء العربي بفتح الحاش مطلقا والياء المعجمة التماسا لبقا بفتح الهمزة  
 التماسا وظيفه خوروصف تركيب ولفظ خوروصف بفتح الهمزة للقامية  
 والياء بفتح الحاش من داسن والياء معناه التماسا ولسانها ولسانها  
 كذا في بياض الخطاب بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 وهو كذا في الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 اي كسرة كسرة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 سكره بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 هذا من قبيل اضافة التشبيه به الا تشبيه مثل الجين الماء كفته اسم مفعول  
 من كفت والقائل هو الله نعم ان اشتقاق اسم مفعول زيادة الهمزة  
 المشوكة فاخر الماضي بعد فتحه للرجوع كفته وكروى ورواية لفظ الهمزة  
 الجمع نحو كروى كل ما فرغ من كتابه من الخصيات فاك الياء والنون اداة  
 النسبة اذا اتصلت باللفظ الاسم وقد يدخل معها الكاف المعجمة نحو كسرة  
 بالفتحة الفارسي فاعلم ان الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 كالعربي لكن يدخل الياء بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 ويختص بالهمزة وداية الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 الفارسي والاختلاف كالسابق فهو داء والهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 على النون جمع بنت بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة  
 ابو جاز ود وختا اجمع درخت وهو الشجر وادام تاء في الهمزة بفتح الهمزة  
 له جوب بالياء العربي بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة بفتح الهمزة











كوزخذ دوش كار قلى ايدركنه اول اولور بئرسار عاكذا ان كه به جلالتش  
اعلمتكون في كعبه جلالت الله نعم بتفسير عبادت معرفتند ان كل من يقيد  
لجعبه وجلالتها كمال الله است على معرفت فقولاه ودعت موجوبه ويعني  
معرفت ايعترفون بتفسيرهم في العبادة كقولك انك حق عنا ذلك اعتراف  
حقا نفس واضيف لفظ حق الى العبادة بالعبادة فعلم من قبل اضافة الصفة الى  
الموصوف وادى الى جلالت خلية جلالت الله يصفون خلية جلالت الله بتجس  
منسوب كرامه انك حق معرفتك اى كنه ذلك وما ذكر من اى انه لا  
يقول بها كرامه ما عبادك حق بها ذلك ولكن حرفك حق معرفتك فقول على  
التسليم بالله سم على وجه يليق بل انه يتم فلا مخالفة بين كلامه وكلام المتكلم  
وقال الشيخ ابو علي بن سينا اعتصام الامر بعقيدتك حجة الواصفون  
من صفتك تب علينا فاشتا بشر ما عرفناك حق معرفتك كقول  
وصف اشارة الى الله نعم وبقى بئرسار الصبر المستوفيه راجع الى قوله كسى  
ب دل يريد به نفسه اذ في نشان يريد به الله ثم حكويده باز ان لفظ  
باز يعني لما في هذه العروة بالكي وكلمة وبعده العبد ويعني في كنه  
وبعض الطريقه يصاد به ويعني لا من ياريد به ويعني صفة في بعض التركيبات  
حقه يار وبعده اللعب اسما فالله هذا المعنى الاول اى ما يقبل من امر  
كانه اشارة الى الله ذكر في بيان اوصافه ثم اقولا كقولك لم يستوف حقه  
او المعنى الثاني يعنى ما يقول قولا مفتوحا ظاهرا والمعنى الثاني باذهينا جعل  
يعني روشن وهم لانه حاصل المعنى الثاني وليس معنى مغاير اليه والمعنى الثاني

من قبل

من قبل العبادات التي ياتي من التواضع عاشقان مبتلى كشكاي مشوقند  
خبر ونياد ان انش هذا الاستسلام لا يبعد وكنه بعض قطع الا قبل لم يزل  
في كنب القعة زكشتكان اواز فالعاشق تكونه مقتولا لمستوف لا يبعد ولا  
يخرج منه الكلام وقيل في الترجمة صور سه تركبته وصفه بكنه فقول  
اول بانشايدن اچيه راس اولك مشوق كشته سى عاشق اوليد انشد  
يلو اواز بكنه صاحب لادن الله لصاحب لادن الا اصطلاح من هو اهل كنه  
والمتكلم يريد به نفسه في مواضع كثيرة من هذا الكتاب سر مجيب بفتح الجيم  
سكون الياء بعد كى بيان ما ثبت في وجهه ووجهه هو عادة التوجه الى الله  
ثم ودر بجه كاشفت مستغرق مشقة القصة حكاية حال ما عباد الله انكاه بالحق  
اى في ذلك الوقت كنه اذ انما بالان اى عاد الى حاله الاولى يكون ذا صاحب  
واحد من الاحباب بطريق انبساط اى على طريق المايح والتساكفت لسلح  
اذين بوسنان كه قووى لفظ بوسنان بالواو فارسي وبستان بلا وبعقود  
المعنى من هذا البستان الذي كنت فيه ما رايه تحفه كرامت اذ في بستم الوادى  
للتخطاب كفت صاحب لادن بجان داشتم اى كنت على هذه النية كجرك بد  
سخت كل يوم اى اذا اقبل الى شجرة الورد دافعه بيار الحدة بفتح الهمزة الفارسية  
الهم للتكلم بعدقوة اصحاب لادن العذبة لدمجون بئرسار الى كنى الشجرة ويحكم  
الهم للتكلم ايضا لان الهم الساكنة اذا انقلت باخر الكلمة تكون ضمير المتكلم كافى  
في قوله بكنه حرف قد بئرسار وقد تبيد معنى الفعلية كاف قد بكنه كنى  
كود اى ازال عقله كرامه اذ دست بفت من كمال الحيرة اى من محيرة































سیم خورشید و چرخ و کمره  
 حواصی آدم را ضعیف کرد و او را غم از کمره کشید و هر یک از این حواصی را در  
 و آن را از انوار نامیده اند و از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که  
 قدر که این حواصی را از طعنه آید هر یک از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که  
 از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که  
 و آن را از طعنه آید هر یک از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که  
 حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که  
 حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که  
 حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که از طعنه آید هر یک از این حواصی که







[illegible][illegible]



































[illegible]







[illegible][illegible]











[illegible][illegible]















وہاں ایک کھنڈی ہے جس میں ایک بڑا سا گڑھا ہے جس کے اندر ایک چھوٹا سا  
گڑھا ہے جس کے اندر ایک چھوٹا سا گڑھا ہے جس کے اندر ایک چھوٹا سا

[illegible]



































[illegible][illegible]











[illegible][illegible]



م

[illegible][illegible]



























[illegible][illegible]











مفتی  
محمد رفیع  
رحمہ

[illegible]

محمد بن عبد الله  
بن محمد

وہابی

مکتبہ اسلامیہ

شماره ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

39

مجلس

لوئی پیرانی

---



















ز عالم جوی و صحرای آسمان که از کائنات مملو است و کثیر المبتدیان است و اندک مجتهدان است و کثرت الباطل و قلة الحق است

و بعد از این واقعا و صحت و کمال محمد است

استاد و آیت الله و کمال دکان

فی سوره سجاد

۱۲۸۱

اولین ترجمه و تفسیر و تخریص و تالیف

در فقه و اصول و کلام و فرائض و عقاید

من است































































































واظهار قلبه واقام نفسه وضاعف له وتوعد انما الله وانما الله واحسن ما شاء الله  
كان ومن ارثا الذي يمكن تساهل الامر وتخلق وصبر على الصاب الذي حدث في  
القلب تريد البحر فلقد خرج هذا المصاب المحزون واسال عيون من عيون ومولوا لاحت  
اول من يتلقى الامر في تم التعليم ويلقى الخطوب لصا دعة بقلب وهو ادعى بان هذه  
القدار ليست دار قرار وان مقفود نزل فجاء الكليم وشتان بين ذلك الجدار ولو كانت  
التعدي سنة مشروعة وطريقة في السلف متبعة لما اوردنا على جبابرة هذه المطالة ولا  
استدنا اليها بعد هذه المقالة اذ هو بكل ذلك ادعى ومنه قوله اول واخرى فليكن  
الحق والامر وليس للغير الا امر هذا والحوت منهل لابن روده ومحمد لا بد من  
سعود وروايتهم من دار لا يحضره ولا تقدم بلالة ولا تأخر بوزن خروقه فاقه معا  
لا يصح للولي بعدها كالتفاني وطوع الاماني وتعليم امره ومحبب صباه وبلغه القبول على اسبابه  
ومحبب بعدها من ربه والجن وخطوب الذين ولو لم يصبى كالتفاني معانهم بقلب كجاء الكناد  
على امر فلولا ان مقفود الذي ربه يرضى بالامر عليه ولا يورثه انك لاس المال ما دامت باقيا وشع  
منها الشبهة ولا يرضى بغيرها بان سلم لاحكام القضا فاجد على الحق صريح ولا اسف واسم فان الصبر  
ابدان انما لا يرضى واللفظ وفيها اسطر عن كبد حمل وفلادى يغفل الصداق ترضى ولطعان  
ترجى ويؤمن بالالتج غير محبة وضجاف على علم التولى ان لا يورث ان كان اعترا لاشيا على الانسان  
في كل مكان دفنان انما لم يصبان فسترد وتخرج وعطاي قلب وتنتزع وحسنات تخرج  
للوالكين ووجبات ترفع وحيث كانت كذلك فليل العاقل المتقو والليل للادب ان يبادر عند  
نزول القضا الى التسليم والرضا على ان الودع يتم على الكبر والصغر وقال كل جليل وصغر واذا سلم  
لاصل الفزع ثابت مستهلك وعافية السرحين تدرك فالشجرة الكريمة ما رالت ثابتة لا  
صولا فخرج كل عين زهر لجديدا وتعل كل وقت ثم انضيد ويقاد ولا انا اجل الجواب ونسب لوستة

عوض

عوض من ذهاب واذا فاعل الناس بحاسب الله وبين ما وهب ومن يرضى من في بين ذهب  
على ان الله تعالى قد اجتمع عليه من المناجيع والنجاة في كل حال ولا يلقى اليه السلام والكلف الذي  
يبيش ظلاله انما والتسليم الذي تشرف به الاديان من غير ان يفتي اما بعد فليدعي المولى ما استحق  
واجري عيونه واجز فوائده وشرف فوائده وطال الامينة فليكن من موت علامته الاقران وفادرة  
الانوار والنجوى التي ان من كان كالحج لا يترك السائل ولا يرضى من ربه الفضل فوالقائل والله  
يعلم ما عنة المحب من الاسف والقلق وتبع الخصم طرقت الحادث العظم والطيب للولي العليم ولا  
ينفع العبد الا التسليم قبلا القضاة وهذا الامر وصبر على هذه الصاب الذي على الفوائد انما  
وتقبله القلوب اضدادا وهذه سبل دمج عليها الاول والاخر وقبلة استوى فيها الضعيف  
والقادر لا بد من ذلك ما نافذ الامر ولا يصح اهل القدر وما لا الدنيا كلها الى الزوال و  
مقام الحق الى انتقال وانما علمها الى التراب ومغير رزها وذايها الى التراب وغير خلاف على  
الولي ان لو لم يرضى من جواره وان الدار لا يرضى من داره عن عيونه فربى صدقه بانه وبسببه  
عنه فقال لا خير له منك وثواب خير لك منه فاقه بحسب الحاصل اجميله ويعوضه عن عوضه زايه يبقى  
جبابرة الكرم محتمل التوايب وطرف التوايب ويجعل له فمن خلف فليست من سلف ويجعل ايضا  
مديد وبدا بعد هذه العادة كل سر ووجد بدا كتيبتهم الى صدقة ومات والله قد اعان  
الله الرزية بحسن البقية مامات من خلف ولا عاب عن اهل من استغفل فان يك بالامر  
من الحيوان عذو حدث والحادث قد فترت اليه الامرين عند الانتساب لوارث تعبه اخرى  
فوق الله انما استطاع فاستدرك في تسامعها ويقاسم في عرف وكما ارضعها لغيره فاقا في نصي ولا فيه  
من امرى ونحو ان الصاب تعار في العادة والحوادث تختلف باختلاف القدر على قن الشك  
يكون التوايب وعفنة ذلك بحسب الصاب وقد بلغ الحب وقدر الجود وكثيرت قلن المولى تعده وعظم  
حوزه من بعدة والنجى عن شرفه عليه والطف فمرات هذا الامر صليان ولين والآخرين اليه وشرا لا بد لكل











[illegible]

وہو

[illegible]



























[illegible]

پیشہ

[illegible]



















































[illegible]

العمل في الهند

[illegible]



































[illegible][illegible]











































[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And peace and blessings be upon the one after whom no prophet comes).



الف خلقه که در تریه است بهر نام است چنانکه بعد از این تریه عالم چنین است و صف عالم انفس  
 و حقیقت ذات این تریه بهر نام است که هر کس این وصف شود که انفس در تریه است و در تریه است  
 انداخته انداخته است بهر نام این بیان فرموده که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است  
 بجا نماند است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است  
 که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 خلقی است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 و انفس را بطور اولی که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 را هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 بهر نام است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 انجلی است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 انفس و هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 بیان کنند خبر از انفس را هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 انفس خلق شد بهر نام است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 خلق شد و در این بیان روح نماند و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 روح نماند و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 پس می بیند که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است  
 بنابر این که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است و در تریه است که هر کس این وصف را در تریه است

























بر حق خداست که در حق خود را نداند که اگر ادا ادا شد ان یقول  
که کن فیکون یعنی امر خدا و خلق جز بر کلام او اراده خلق آن کند چنان است که میگوید  
پس عبادت پس عبادت هر کتاب که دلیل شفاعت است در کتاب است و او بود روزی که  
بجای آنکه همان سبب است که خدا آن روز است کرده پس آنها هم باید از حق را است  
و اما باین توبه آن نیست که اینها همان کرده اند بلکه چون خداوند با حق است  
چنانچه بوده سخن گفته است و اینها روزی که در حق است میباید خدا هم بر زبان نادانان  
حرف گفته است هر که بخواند احوال جهان بخیر و دیگر نمیفهمند و اگر میفهمند بگویند که اینها  
و علامات کس را خدا میفرستد و اگر آنچه میگویند و مراد از این است محض اتمام عمل  
و فراموشی نیست و در حق و علامت است که در حق است که با آن است و در آن عمل حسنه  
بود که است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و خدا را چه میفهمند از این **فصل** و دیگر آنچه خوان شده که اینها در حق است که در حق است  
و اگر آنست که سواد و تقدر فیه و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و این است که این است که اینها جواب این توبه آن است که اگر در حق است که در حق است  
آن است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
خواهش و گویند که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و فهمیم که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
عالم لطیف در جمیع احوال و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
پیدا شد و است و آن را در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است

و اینها

هر دو طرف طوفان فوج عالم خراب شد و در باغ عدن کم شد و این محض حقیقت بود که این است  
عدن در باغ خرد و در غیب این اعراض است که در باغ عدن کم شد و این محض حقیقت بود که این است  
است که لطیفند پس ما که گوئیم در کمال است اراده است که در باغ عدن کم شد و این محض حقیقت بود که این است  
و از این جهت در کمال است که این است که این است که این است که این است که این است  
دستم در خدمت صحیح دوم گوئیم در اول از کمال است که این است که این است که این است  
در آسمان است چنانکه در این کمال است که این است که این است که این است که این است  
در هیچ بر کمال است که این است که این است که این است که این است که این است که این است  
جس که خدا میداند خود هر یک که او هر یک که او هر یک که او هر یک که او هر یک که او  
هر حال نیست بر این است که این است که این است که این است که این است که این است  
در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
زمان بوده و باین است که این است که این است که این است که این است که این است  
بشت در غیب است که این است که این است که این است که این است که این است که این است  
است گفته میشود که در حق است که این است که این است که این است که این است که این است  
و شرح این مطلب بطور تفصیل در این کمال است که این است که این است که این است  
محض کس عبادت کمال است که این است که این است که این است که این است که این است  
بفرض آمد و در حق است که این است که این است که این است که این است که این است  
الزام آنهاست و این معنی منافات است که در حق است که این است که این است که این است  
است و غیب زمان فلک دار و چنانکه در حق است که این است که این است که این است  
معنی منافات است که این است که این است که این است که این است که این است که این است  
چنانکه در حق است که این است که این است که این است که این است که این است که این است



























منه

[illegible]































در حق حضرت عیسی بن مریم است پس باید که غایت آنکه معلوم کند که توفیق حضرت  
پس چگونه میگوید که کتب انبیاء و کتب اهل بیت است و آنرا که بعد از آنکه منور است تمام انبیاء و ائمه  
و اگر چه مسلم است که منور است و آنرا در کتب اهل بیت است که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت  
را و اگر چه منور است که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
درست است که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
بطوریکه است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
و ملایمات مری بن و ملایمات اهل بیت است که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
با و چگونه در روایات از زبان مری است که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
کلمات که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
چند و احتمال هم میرود که مثل نقل معنی باشد از زبان و آن ده که این است از آنکه گفته میشود  
مستغنا که میگوید برای خود اهل بیت عز و جل که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
از بلا در زمین است و از این رو در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
آنکه منم رب غیب را سیدم بکاه سلطان پیران و آنرا که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
مراد است میباید و حفظ و حقیقتی میباید که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
غیر مساوی و بخواهد که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
عمل کن در روز هفتم که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
و کمینت و طاوت و عزت و هر چه حیوان که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
منه است و کمینت و طاوت که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
فنا از آنجا که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است

و اما

و اما حضرت عیسی بن مریم است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
مکن دردی مکن بر خیزش سعادتمند و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
از آنجا که من است آن ده که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
سعادتمند و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
که از کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
آسمان در زمین بطوریکه در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
حضرت نوح و کفایت طوفان و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
و این نوح است که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
شراب خمر و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
البته که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
صحبت داشته و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
عده که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
حق سبحانه و تعالی در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
آنکه در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
که در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است  
و در کتب اهل بیت است و در کتب اهل بیت است

بنام























































گفتند و گفتی که وقت با وضو است این که بر نماز این است که بعد از  
 از بار مستند نماند اما مقام مقیم در جوار طین لایق است که اینها مستند و کوه  
 و آن چهار و لایت عالم مستند می شود است بر علم حیرت خیر و آنکه حاصل است که بعد از  
 قاری اول که صد آورده است آن است که گفته است که خدا جبار از صفات طوفان برین نمایان  
 است چنانکه در این صورت که با چشم تن با اول بر سطح مستور است گفت که خیال دل آن  
 از آیات طوفانیت نه تنها است این یک است که بر سر تل جیم عصمت لیل و لیل است اوله  
 میگوید که در وقت نیست که خدا برین نمایان است که خدا برین گفت و از خود میگوید  
 که در این وقت است است که میگوید در پنج از ششم این غزل چون در خدا که بر سر  
 است در زمان و هر فکر طوفان قابل به بریت است این نشان است در وقت طوفان آن است  
 و ناسف خود را ندانند در خود گفت بر طرف میگویم بر سر و در وقت طوفان  
 زمین و من از آسمان را چرا که من به چنان شدم که موم را شستم تا آفرود و اسماح  
 و شتم میگوید که بنا که نوع قربانگاه از بار خدا و از همه حیوانات  
 و مرغها را پاک گرفت و در قربانگاه سوزاند پس خدا را بخ  
 خوش شنبه و گفت دیگر عفو نخواهم کرد  
 بمن زمین از جهت بر بجهت آنکه  
 خورشید خیال هر بهر مایل به  
 است که از جهت بهیشت آیات

لا اله الا الله

و الله اعلم

از آیات طوفانیت تا آفراد آنکه در این حکایت عرف است که اینها بی عقیدت که خدا و فرما  
 با کمال و میگویند عالم چنانکه است و قائل است در کرد و خود ایشان نشو تا سقف خود در خارا  
 اندرون دل نیست و خدا چنانکه نیست و معنی این فقره است که خدا چنانکه هم و هر جا که اینها  
 بهشت اول بشر را نیست و خدا نیست و خدا نیست که برین بهشت و این است که عالم چنانکه  
 و از این برتر در اول عالم ششم جهان هر جا که برین خدا و خدا در هر جا که برین خدا  
 و خدا گفت که روح هر ساکن می شود در این تا آخر دنیا چرا که او کوشش است و عرض صد است  
 سال است پس عیب است و دلیل هر کس که آنکه میگوید برین خدا و خدا مردم را که برین خدا  
 نیست خدا را صراحت دارد که بعد از این چه نیست فیج است که بخدا داد است و از این که نشسته  
 اگر خدا را بر این است از اول بودند دیگر خبر بر این نشانه است که عالم را بر کرد و هر کس  
 بر خدا است همگی بر خدا است از این نظر را همه حق بر این خدا است و دیگر این همه عالم را  
 بر کردن هر کس که معنی بر خدا است و حق بر خدا باشد و از این که نشسته برین خدا  
 این اولاد مرتضی ندارد در اولاد چون برین که برین است هر یک که برین نشسته و هر کس که  
 دیگر دل به چون زنادت نشو بر حال خدا را صراحت برین نظر برین از این که نشسته برین خدا  
 از این که برین در برین است پس این که برین نشسته برین برین نشسته و از این که نشسته  
 گفت که برین در این ساکن می شود تا بهر جا که این کوشش است و عرض صد است  
 است اگر این آیه را تصدیق در برین پس در کس معنی از این که نشسته و خدا را در این  
 کرده است و مؤید برین است هر کس که برین نشسته و از این که نشسته و از این که نشسته  
 خوانده است و از این که نشسته و از این که نشسته و از این که نشسته و از این که نشسته











[illegible]

فکریه

[illegible]



درین اشکال خطه عظیم است و در هر یک از اینها و اولیا کسی ثابت معصیت برایش نشسته  
 و کار نیازی را قیاس از خود گرفتن خطه بزرگ است چرا که خطه یا هر کس در حساب تمام هر کس مختلف شود  
 کلام از هر کس سابق تمام نکست پس اگر غلام که بریزنده با فاکوید من حیصان ترا کردم پیا  
 میغش است که که بنحیه ام و اگر در نیز معصیت که بر حیصان ترا کرده ام با معصیتش میغش است  
 در جانی خود نه است که ام یا بد استاده ام و اگر غلام کوید حیصان ترا کرده ام بجهت خود  
 است و نظر بنا محرم کرده ام و اگر در نیز کوید معصیتش است و نظر خطه از تو بر تو است ام و نظر خطه  
 و اگر غلام در در کوید بر حیصان تو خطه بر است که کرده ام معصیتش است در در کرده ام و اگر  
 در نیز کوید معصیتش است و در است و بر بر سر نه که کرده ام و مکه پس الفاظ از هر کس حال  
 آنکس در معنی مختلف خود حال اگر بنیاد در در عار خود و نشان مار خود حراف بجای نمند  
 نه معنی آن است و سایر مردم را داده کرده اند و چهار نفر و در هر که مقام ایشان  
 شرف و اعلاست و میگوید بروح القدس بروح القدس بلکه در در که ایشان نه  
 نه سایر مردم سرزند پس آنچه مادر معنی حراف بنیاد معصیت و ام سایر است  
 بعضی از اینها برشته تحریر در میان آوریم پس آنچه است و در از در جبهه شانه است  
 و هر کس است و در شب است مخلوقی بر سر است و یگانا نه است از الایس و  
 و کثرت باک است و خلق او حادثه و مرکب و الون و صفات خلقی اگر غیر  
 یا نبی باشد پس نبی اگر چه حیوان از روح خدا باشد و طبعش از بر خلقی که نیست  
 خداست و موصوفه صفات خلقی بی روح ایشان صفات صفات الهیه باشد و بی روح  
 و کثرت و میراث و آیه الهیه و عزان الهیه و مظهر الهیه و مظهر الهیه است بنیاد که در نور است بنیاد

و من آدم و نوح و عیسی و محمد و مراد کشف فی روح اوست صفات خدا و اما طبعی از  
 بر خلاف روح خداست چرا که مرکب است و مختلف و متکثر است و روح انسان که در میان است  
 است و مطابق صفات الهیه و مشابهت الهیه چرا که صفات خدا همه خوب و در هر یک  
 مطابق امر خدا باشد و مطابق امر طاعت است و فرمان برادر از او طاعت است و مطابق  
 صفات الهیه باشد پس کالف محبت الهیه و تالف محبت خدا حیصان است پس نشان از طبعیت  
 بشر و خلق خود را در شمرند و کوید حیصان کردیم و کوشش و زبان است و فی و با  
 و همه حیوان این حیوان همان کنونی ایشان است و طبعیت خلق که کالف صفات الهیه  
 است تا آنکه که خدا جسم نیست و کوشش و چشم و دست و پای جسم منفصل مرکب است و پس  
 طبعیت ایشان مخالف صفات الهیه است حیوان ایشان و در این همه که معنی در این است  
 که اولیای گردند با صاحب خود گفت که نفس من است تا مردن و در زیادت  
 خود میگوید که اگر مکنه است شربت مرکب سلازم بگردان و لکن امر با لایه من نیست  
 باراده است و گفت با صاحب خود که روح خود نیست لکن جسم نیست با طمان لکن  
 و معنی از ملاقات خدا اگر اوست و روح او اگر نه نیست و لکن هر آن که بر خلق  
 صفات الهیه بود ضعیف بود و او ترسان و لرزان بود و طالب عافیت بود پس معلوم  
 جسم عینی و ظری آن همه ضعیف است و ضعیف از صفات الهیه نیست و حیوان ایشان  
 ضعیف اوست و اگر اهل دوزخ را پس لکن کوید بنی که من عظیم و خطا کار و کوشش و کوشش  
 و در است و با حیوان کرده ام همه همان است که ذکر شد و معنی آن آنست که غیر از صفات  
 صفات نور است بل این عیسی انرا همه بنیاد و اولیا کرده اند و این لازم نیست و خلقی  
 است و هیچ خلقی از این معصیت بیرون نیستند و حراف بنیاد و اولیا قیاس است







پس از آنکه حضرت کرده است بر بنده و الله به ما صلوات الله و تعالی علیک اجمعین  
ایشان گرفته است از بهوشی و عدم معرفت بطریق شریع است و از بهوشی و جهل است که در  
میگوید و واضح و یقین کرده است هر کس محترمی بفرمان نیز بجا که گرفتار گشته است نه گناهش  
معصیت دوم و بعضی بنیز از آن ز قید سستی و دوا و دوا و سستی و بونس و غیره در کتب معصیت  
نظاره شایسته است و خود بالذکر از کلامی که بیان کرده است این پادری که ما را بخاطر خدا  
حقیقی فقر کردیم که زنا کردن داد و دوست پرستی سببان و گناهی کردن یونس و مخالفت  
کردن خدا در رسالت و هیچ کس که قیاسات نیکو و صفا این جمله همه عیب و عجز  
میکنند که نشسته اند بنیوت تبرک که یک مرد صاحب رتبه که تبار شده مشکله عالم نام و قد  
مرد تبار با او را جالبین اگر از اخراج زنا میکنند و قدر نفس میایر که ایشان است  
جاء و داد و اندر آنکه این بنی بود که هر منشی از دشمنی و بیاداری هم از دشمنی است  
که باین فقره در میان بنی اسرائیل زنا کنند و قدر نفس کنند و ام چنان گفتو کنند که گناه  
خدا را پیش از این به بابا باین هم که برود است پرست خود به بت عبادت کنند  
و بجهت بر است و زنها را باین بجا است آنها بفرست و القدر معرفت خدا را گشته  
و زنها را باین کوش زنده و اولاد به بت پرستی بر دارند و خود بالذکر تبار میپند و بجهت امر و  
بت پرست میو و بعد از شنیدن خاتم خدا آخر سلیمان اینقدر به معرفت بود که با او و جود  
نداشت پس چگونه بنی شده و قابل و حی آمدن و اگر بقدر معرفت نشسته بود که عیب  
و دیگر بت پرست چه حساب بقدر فهم نداشت که بت خود تراشیده را بفرست و بفرست  
و الله انما محسرات است بر خدا و بر اولاد و ام چنان گمان میکنند که ما را و اولاد

نکته

سخت بر این بنی اسرائیل و قرآن نگاه بر این کوه سار سخت و مردم سل بسجده مان  
خوانند و قرآن کرد برای کوه سار و الله به چند مجنون این کوه حرف بر نند و اینکه دین برای  
خود میگردد و این کوه تا پنج رکن است دین خود میبرد این بنی و قابل و حی الله و کوه سار  
اول ملک و باز خود در سالت عیسی قرار داده و خدا اول بر کزیده و سراسی از کوه سار  
دون جابر میگردد و با دیگفت و بدو چنان چنان که این چگونه میگوید برادر و دور که کوه  
دو در دین باید است بر این بنی اسرائیل بسازد و در کوه این خدا را کوه است و قرآن برای  
نکته که ما را درون کوه سار بنی ام یقین و با هم سخت بخند بر این کوه زدی و خلی این کوه سار  
این چه سار است که این کوه سار است که درین قرار و قدر و درستی نیاید  
کوه سار و چه بهود و درستی کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار  
خنده ام خدا عظمی را بفرست و درستی کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار  
بنی اسرائیل بوده و شد آنکه تبار را میگویند خدا را سار و خدا بنی اسرائیل و کوه سار  
از این قهر میکنند و آنکه این بودم خدا بنی اسرائیل را بفرست و درستی کوه سار  
در این شیم سار و کوه سار را بفرست و درستی کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار  
راه میبرد و خلاصه آنچه ظاهر شد خدا را مانند در لطیف یا مانند هر شخصی خیال میکنند  
خوابش میبرد و بفرست و درستی کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار  
در کوه سار بنی است و در کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار  
میدانند و کوه سار را از قهر بگردند و بلا نیک خدا را محترم میدانند و سار است و درستی کوه سار  
بفرست و درستی کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار  
در تالان و کوه سار است که درین خدا را بفرست و درستی کوه سار

و درستی کوه سار











[illegible]

عالم کوچک و بزرگ دارد و در هر دو که بخواهد صفات عالم و چیز را عرض نماید و در هر دو  
از بعضی دیگر که گویند هر دو حرات نسبت یک شخص در یک حال مثلا یا شخص در یک حال از نظر غیبت  
بکنند و همان شخص در همان حال اگر نماند غیبت هر زمانا بزرگ است و مراد از آن است که کسی بگوید  
بر زبان نراند کسی با بقاء نظر غیبت کند البته در این بنیام نظر غیبت است و از آن  
بر سبب این غیبت است و لکن بقدر ایشان دقیق بود و باید نفعیه پس نفس چهار را هر یک  
قیاس کند بعضی را بعضی البته بعضی از بعضی بزرگ است مثلاً در نظر غیبت است و بعضی  
و زمانا در هر دو بزرگ است و ظاهر اینها را نتواند اظهار بکند بلکه میگوید که اظهار نموده است  
از نزد حقیقت است از وجود کردن ناخن و بریدن دست از مرقی حقیقت مراد بریدن  
و قدر نفس اعظم از قطع حضور است نظار اینها از علایق جمالت است بعد از دیگر کسی  
عارض یک شخص که بالعرض بزرگ است یا کوچکتر شد آن که باب خارج است و در بعضی  
حاصل دارد پس معلوم شد که باری حقیقت جمالت حرف سبزه و حقیقت الفبا میگوید هر که آنها  
باید تقریر در علم طبیعی و ضافات کنند و دیگر تقریر کردن ایشان در امور ادیان بسیار  
حرف متعارف است هر که در دین کسی ندارند و کاری هم برین هزار دوازده است که به دست  
فهمیده معلوم شد که آن که نفعه صغیر و کبیر دارد و در این بنیام شبهه کرد و اما آن که ما گذشت  
مسئله در آنها اختلاف شده که اند و بعضی گفته اند که هیچ که ما عظیم است و هر که نسبت  
ما دون خود کبیر است و بعضی گفته اند که هر که ما که ضا و عده ایشان که کرده است آن کبیر است  
و هر که ما که محض نمر است آن صغیر است بعضی گفته اند که هر که بزرگتر است و بعضی گفته  
کنند گفته اند ضا و عده در میان مسلمان اتفاقاً بر یکدیگر آنها نیست و علت آن حرف و غیر  
و اما علیهم السلام آنها را اینها کرده اند و بیان و بعضی تقریر معانی آن که مردم را بزرگ



می خناب کنند بجهت آنکه مباد که بر پشته و عمارت دیگر که در کار می آید است و دیگر آنکه بکنیم  
 از ضایع سعاد و جنت و نار و عذاب خاص در قیامت شد بهمت و برابر هر سلام و ذکر و است  
 و تا و دیگر که بهمت که در عبادت است از آفات دانه بر جنت ختم است مباد که در وقت که در واقع از  
 عذابهای جسمانی چون عذاب میخ و حوض میخ که علت این قول و این خلاف آن شده است  
 که چنانکه سابقاً عرض شد مردم در قیامت انقدر شکر که آخرت را بفرستند و در کفری از قیامت  
 در نزد ایشان نرسد مگر قلیل قلیل و کجاست بعد بود و عید و عذاب ایشان شده و عید در دنیا  
 بوده و عید و عذاب ایشان بعد و سختی دنیا عذاب ایشان بوده چرا که بغیر از این امر را  
 و غایت ادراک هر کس در معرفت خدای الوهیت فهم ایشان این بود که بهمت بعد از جنت  
 خدا را نماندند و آخر هر چه بسیار کار بهایا رسید که خدا خدای بنی امیه شد و خدای  
 ابراهیم در جنت نشسته و آمد رفت و گفت و صدا می شنید و در خواب و در بیداری  
 خود سید بودند و در سیدان نشسته بودند و کتب سعید و نصاری پرست در این سخنان و جلالت  
 رحمت بسیار خدا را پیران قرار دادند و خود را و پیغمبران را پیران خدا خواندند و عیسی را  
 پسر بزرگ خدا خواندند و قیامت غایت ادراک نهان این باشد و دیگر چگونه میتوان بپایا  
 امر سعاد را بیا کرد پس از آنجهت که در قیامت نیاشد و در کتب نهانی بسیار که بعضی  
 جاما همین است که قیامت است بطور جمال اما چگونه است و تفصیل چیست دیگر بنویس و چون  
 عیسی آمد بشارت بلکوت سموات داد که نزد یک شده است و بایر بعد در وقت  
 چه شوند و بغیر از قیامت بلکوت آسمان آورده که بآسمان لا بچشم خود دیده شود  
 طاعت شده با که ناری است که در و دیگر سخن از قیامت در نزد این قوم نیست  
 و ایشان را حال خیال این است که دیگر از قیامت علم نیست و زیاده از هر چه بگویند

سخن گوید

سخن گفت و قیامت همان رفتن روح است بآسمان و جنت نعمت لذت همان نعمت  
 دیگر سعاد جسمانی است و بعد از این است که بعضی حکما که بعلوم نامزد شده اند فهم خود را بر همان  
 فهم لغز است و او شناسند و سعاد جسمانی را آنها کرده اند و معلوم می شود که ماخذ علم در نصاریست  
 پس از آنجهت این یاد در هر سعاد جسمانی شده است و ما در خصوص اثبات سعاد جسمانی و در حقا  
 دیگر قائلین سعاد و جنت در کتب این است و العوام سبط نام داده اند و در کتب سبای عام و جنت  
 از حد بیان کرده اند و محلا عرضی ما در این کتاب مکتب لغز نیست و جمیع عرضی نقص بر یاد است  
 در کتب سبط خودشان و در این عقده قاطع که کس به پند نه پس بیان میکنم که در تفسیر رفتن  
 در صحیح فهم که این چه فهمیم تا آخر است که میگوید اگر دست تو را بکشند از دست بر او  
 چرا که بهر دست بر او تو را بکشند و هر حیات نور یک دست از آنکه هر دست شکر بهر دست  
 بر او در تفسیر که خطه خوش نشود باینکه کرمش از نیرد و کس خواستش نشود و اگر بای که  
 بشکند از دست قطع کن آنرا چرا که بهر دست بر او که در حیات ابر روشی و  
 بهشتی از آنکه هر پاک شده بیشتر و در تمام اندام نور در تفسیر که خاموش نشود چنانکه  
 کرمش از نیرد و کس خواستش نشود اگر چشم تو را بکشند از دست بکشی او را چرا که بهر دست  
 بر او تو را بکشند در حیات نور یک دست از آنکه هر دست شکر بهر دست  
 در حیات چنانکه کرمش از نیرد و کس خواستش نشود و این است که ظاهر است در لکته خود  
 و با حواسش مثال آنها کلمات نیست بر جسم راست میباید و بطور ظاهر فهم ظاهر در دست  
 است و بعضی عقده حرف را بشنود که کس نبی خود را با خدا نشود و در  
 و بر خلاف عقده است و بعضی عقده خود را و در غایت یاد جابر نیست  
 چرا که بآب است و دیگر که گوید خود را بر سر بر میخیزد و آن معنی خود را دیگر را







جسد میباید ایجاب کرد آنچه را که در آن است میکنی بنماند میباید و اول در آنکه قدرت است  
بیکتی زادت است بیکتی جسد احد را لکن دانسته چنانکه گندم با سایر غنایم را و خدا  
بر یکدیگر دانسته برای او انظار که بخواند و بعد در هر برزی از بزرگتر و جسدی بگوید و بعد  
جسد با یک نشیند چرا که جسدان چیز است و جسد هیچ چیز است و دیگر جسدی  
است و دیگر جسدی است و در جسد است و در جسد است و در جسد است و در جسد است  
نفع دیگر است و در جسد است و در جسد است و در جسد است و در جسد است  
بفاد و بگوشت شوند بجز فی و بخواری نزع می شود و به بزرگ بر پا شود و به پا شود  
و زراعت شوند و بقوت بر پا شود و جسد حیوان زراعت شوند و جسد در جسد می شود  
ناله بگوید چنانکه بگویم صورت زنی را باید بگویم صورت بکار را تا آنکه گوید  
نیتواند گوشت و خون و دانت و دانت و دانت و دانت و دانت و دانت و دانت و دانت  
شمارا بجز را نه زنده میگویم و لکن همه بجز بگویم بناگاه شد طرفه ایی در طور اخروی  
چرا که در صورت و صیده می شود و مردگان زنده می شود و دانت و دانت و دانت و دانت  
باید این فضا و بگویم آنچه را که فاسد نمیشود و این بر نده بگویم لباس را که نبرد  
انگاه فضا تمام شود و نا افرام حاج فضا را این فقر از بوس فضا است بسیار مین  
و محکم و فضا این قول که مردمان زنده می شود و جسد است بر سواد جسم را که جسد  
و زنده می شود و روح می شود و زنده می شود و روح در همه حال زنده است چنانکه روح می شود  
و همیشه بیدار است و لکن بدن خواب میبرد و بفهم پس جمیع ابار است که مردمان زنده  
می شوند نفس این چهار است و جسد است و جسد است و جسد است و جسد است  
است بدن این را بگویم که گندم که در زمین زراعت می شود و بدن هم در زمین

نزع می شود و چنانکه جسد بگوید و بدن هم بگوید و در او را غری بنماند چنانکه  
فایده جسد در سبیل پیدا می شود و خدا با و بداند که بداند و بداند و بداند و بداند  
او را سر که بخورد و چرا که گندم است و جسد است و جسد است و جسد است و جسد است  
گندم گندم اول را بگوید و گندم است و جسد است و جسد است و جسد است و جسد است  
احداث فرستاده تا زنده و دیگر بماند و همین جسد از جسد آدم تا حال گندم مانده است  
در دنیا و همین جسد است این آن قدر است که در این بدن فضا و فضا  
بود و او را در خاک نزع کرد و بگوید تا زنده آن خوشه بدن آخرت بر بدن آید  
به بین چه قدر جسد و مطابق است و به بین چه طور گفته است خدا بگوید و بداند برای او  
جسمی و صیده به هر برزی جسد و لکما شیکه بگوید که باید بگویم لباس میفاد و را بگوید  
لا بی خواره و لباس روح است و لباس جسد خدا صیده این آیات که ذکر شد همه  
صحیح است بر سواد جسم را پس بگوید و فضا شد است از این آیات  
و بعضی را هم یافته است تا و بگوید و بعضی را هم یافته است و بعضی را هم یافته است  
مراد قایلین را داده است پس از این آیات ثابت شد که معاد جسم است  
است و جسد و فضا جسم است و فضا جسم است و فضا جسم است و فضا جسم است  
عرضه فارسی است و مستعد و فضا است و جسام آخرت صالح است  
و مستعد و دام و بقا و خلید است و به برزی است که جسام آخرت جسام عرضی  
و بنا نیست و انبار انما و قصور و حور و نفیست که انما جسام عرضی فضا  
گامده ایند نیانیت و هم چنین اوضاع و احوال نادر جسم است و فضا  
باقیه مملکه که مسفت مرتبه از جسام سواد لطیف تر است و جسد است و جسد است



مرتجع از آسمان و زمین و میان و غیر آن همه جسمند حسب عرض و طول  
 در محقق و از اجسام این دنیا مفقود و مرتجع لطیف تر است حال عرض  
 یکم که اجسام آخرت مفقود و مرتجع بود و در خواب برین لطیف تر است و بار مرتجع بر آنکه  
 جسم است که صاحب طول عرض و عمق باشد و آنها هم چنین میباشد اما در نهایت خوب  
 لطافت و همانا که با کمال حقیقت جسم را تفکر کرده است و طمان کرد که جسم همان  
 عالم است و پس و دیگر طریق نظیر این اجسام و تصفیه این اجسام را تفصیه و تفسیر  
 که چه قدر ظاهر میشوند اگر متفکر بودیم که بگویند آورده است چگونه او را  
 غلیظه و خفیه است و یک است و چون او را ضار حاکم کرد و تصفیه کرد چنان شود و همچو  
 یک جوهر صورت کنیم دیگر گویند و یک جسم گاه است و مقتضای این است  
 این اجسام بهمان طور تصفیه شوند و وسعت پیدا کنند و بزرگتر و عظیم تر شوند  
 قابل صعود با آسمان چون ملائکه شوند آری آخر فرمود که بهشت در آسمان است  
 و مردم مؤمن بر بهشت میروند و اگر دانستند که لطیف میشوند چگونه بهشت  
 میروند چگونه میروند و بهمان طریقی که عیسی عریض کرد با آسمان رفت  
 بهمان طور مؤمنان بروند و در ملکوت آسمان میر میکنند و آسمان جسم است  
 صاحب طول و عرض و عمق باشد و آنها هم که بار آورده است است طمان کرد  
 که مملکتی میگویند در چندین سال گذشت بهمان زمین عرضی زمین قیامت  
 میشود و بهشت و جهنم در میان جا خواهد بود و مردم در میان حاضر میشوند  
 و در هر یک که بهمان طور خیال کرده است است که میگوید عرضی از آن  
 جهنم آن باز و همانند آن است که بهمان طور در جهنم نیز شوره و کوره مانند شود و کوره و کوره

بله

باشد محقق برین تفاوت که نسبت با این تفاوت بر کرم است و کرم بر بهشت چنانکه بعضی از اهل محرمه  
 بهشت است و در کیفیت جهنم در احادیث ایشان بهین طریق نقل شده است که نسبت از آنجهت ظاهر  
 و اوراق صده و شصت چهارم تا صد و شصت و پنجم کتاب میں انجیلات کیفیت جهنم برین عبارت است  
 بیان خسرو جبار است بیان کرده است تا آخر و برین از حداب و ما و مبدای جهنم را ذکر کرده است  
 گفته است پادشاه است که در صفای این کلمات که با شطاری معنی میدهد که است  
 که بنا بر نقل و احادیث محدوده عذاب رحمت تمام عاری و جسم است تا آخر و این طمان که  
 بجای اسلام برده است خوف است و علایک اسلام عذاب است را همانی میدانند و جسم میسازند  
 جسم را محض جسم عرضی اند یا میدانند و اجسام آخرت بر صفی این اجسام میدانند و حقیقت این  
 که آن جسم جدا باشد و عذاب است و در بهشت را حقیقی میدانند و بهشت را کائنات و کوره و کوره  
 گفته است در عذاب جهنم جدا باید طول باشد و مادیه است پس میگویند و طبعات باید بر طول باشد  
 و طبعات بر طول انجیل باید بر طول باشد و احادیث اسلام باید محمول بر اراضی شود و احادیث  
 اسلام پس آنچه بود در حرم کوره و کوره و طبعات بر فضا میگویند و کرم و کرم و کرم و کرم  
 اسلام میگویند در خصوص جسم مایه و جبار است بر محدود و در سلا مایه پس میگویند حرف بحرف  
 اگر بگویند و میگویند مایه پس کلام احادیث ما را به تاوید کن و بهشت کجاست و اگر آنها را بگویند  
 میگویند احادیث ما را به نظر مایه کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 انصاف را هر حال متین باید داشته باشد پس شیخ انصاف فرما کن هر چه در احادیث  
 شود میگوید در احادیث ما را به نظر مایه کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 اید و جهنم و بهشت را عرضی و مایه اندازند و این خبر است بر ایشان که گفته اند از آنها  
 مایه کجاست و بهشت و جهنم و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست



































و حال آنکه هر شریک در سهمی مثل طایف تو به بوده و است پس اگر در گردن بنور سبب فلان شدن  
 از تو چیزی از غفلت نباشد پس باید غفلت سبب نباشد و حال آنکه با سبب جبر از آن گفته معنی  
 تو به را چنانچه بر روی سبب طایف پادری اما آنکه گفته است هر تو به را سبب واجب است و اما آنکه گفته  
 هر امور را بر سبب شایسته نیست حال آنکه هر چه که در اجابت یا چیز یا حرکت شخصی در بنام سبب  
 آن مقید است و شود یا موضوع را در ذکر کردن آن اعمال و طایف و ملکوتیت یا سبب طایف  
 و البته چنانچه شایسته را اختیار کنند پس گویم هر اگر اعمال ملکوت است و سبب طایف است پس چگونه  
 شایسته را در دو حال آنکه شایسته را در شایسته روح آن است و تو به بخداوند و در حال ملکوت  
 بر سبب طایف طایف ملکوت پس چگونه اعمال را بر سبب طایفه را در ذکر مرد و لا با اعمال شایسته  
 و با شایسته را در ذکر است پس با شایسته را در ذکر با الله و اگر آن اعمال فایده دارد در سبب  
 حال آن فایده اگر شایسته پس چیست و آن اعمال سبب جبر نیست بلکه سبب است  
 پس معصیت است و اگر سبب نیست که همه نور و خیر در قربت و نبات در قربت پس چگونه  
 امر واجب شایسته را در ذکر این پادری سبب است و سبب طایفه را در ذکر شایسته را در ذکر  
 معصیت و سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 و در ذکر آن ملکوت و موت نفس خداوند آنرا واجب کرده است و عکس آنرا امر واجب  
 و در ذکر آن نفس و با نفس خود در ذکر آن فی نفس و نفس آن را سبب کرده  
 و عکس آنرا مکروه پس چگونه در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 و نه آنکه آن عقایدی همان سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 از اعتقاد بسلطنت سلطان ادای حقوق او میشود و جمیع فاعلان و مفعولان و در ذکر  
 و دولت همه اعتقاد بسلطنت ندارد و هیچ فاعل و مفعول سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر

۲ و نبات در عهد است در عقاید  
 و می پس از این پادری که  
 اگر خداوند بنوعی حضرت  
 علی را به یمن و نفعا اینده  
 بود بیو دان را عرض می نمود  
 و سبب است

که آیا جبر بر هر دو باید اگر گوید جبر بر خداوند را نسبت بظلم دارد و اگر گوید جبر بر تو گویم هر که خداوند  
 معاقب نموده است سبب است که با سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 که عیب می عیب است که آمده و عمل مقتضای این اعتقاد کرده بود و اگر شک داشتند در سبب بودن او که سبب را حتی  
 را تمام نیست و اگر تعیین داشتند پس اعتقاد این معنی بود که اعتقاد تعیین نفس است و تعیین امر تو را نفس  
 تو را نفس خود را برکت بر اعتقاد چون معنی بود یا سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 بعد از آنکه در ذکر اعتقاد و نفس معنی است و عکس سبب است و دیگر که در ذکر اعتقاد و نفس معنی است و عکس سبب است  
 و در ذکر اعتقاد و نفس معنی است و عکس سبب است و دیگر که در ذکر اعتقاد و نفس معنی است و عکس سبب است  
 از ارادان من آنکه گوید که همان در عهد است که با سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 اگر خداوند نسبت است آنکه میگوید که ایمان بخداوند را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 چنانکه جبر روح نیست پس ایمان را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر سبب طایفه را در ذکر  
 پس در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت  
 اعتقاد و کفار و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت  
 امر واجب و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت  
 از تو به میگویم و آیا این سخن عالم است که با این طور شیوه و حال آنکه جمیع اینها را امر تو به کردند و تو گویم  
 تو به کردند ما نه تو به توان عدل را این را در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت  
 بلکه تو به کردند مردم را همانا شما نیست اگر تو به کردند در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت  
 بلا را این را در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت و در ذکر معصیت  
 و ثواب او به هر نسبت و کتب انبیا و اذان پرست که احیای بن هدایت و اما قول پادری بر تو به

یا نبی



انصاف این است که میگوید تا آنکه سبب است مقرر اند که توبه و قبول شده است بانه و پنهان بودند  
 این هم از الطاف خداست که بینه این هر را نه دادیم و از آنکه بانه و از آنکه بانه و از آنکه بانه  
 و الحاح بدو که خدا غایب و اگر خدا نیست بعد از قبول توبه باز ترک اعمال میکرد و هلاک میشد و از او هرگز  
 که انصاف این است با ایمان بعینه و گفته هر که او را کت میشود بانه اگر میگوید سکت میشود  
 با وجود کت دروغ گفته و خود را میانه و خدا را میگوید پس چرا از آنکه از نزل و بلا و بلا  
 نازل میشود بر این و از آنکه دانسته است که با وجود ترک جمیع ناموس و خود را در خود و خود را  
 ایشان با عیب خالص است و این را عیب است و کت میدارد و حال آنکه میگویم که بانه  
 یک مده ایمان دارد بعد مرده میشود و از آن دین هر میگردد و اگر کت این شخص برین خالص و  
 راته نداشته گویم معلوم شده که این در حال ایمان نمیداند که آیا این ایمان آیا مستحق است  
 یا عاریه است خالص او را پسندیده اند بانه پسندیده اند حال او را و کت داشته اند بانه  
 نه داشته اند آیا تلفت عیبی که اگر ثمار در حق نگذرید خدا در رخ نام نمیکند و آیا کت  
 که عیبیان نگذرد باشد و کت که مطیع است که در حق ملکوت میشود و خدا از به او میگوید  
 پس چه فرق دارد توبه با ایمان و انصاف این است با هر مجهول سکت میشود و کت که مجهول نیست  
 نزد او اگر آفت مگر سبب این بر چنانکه مجهول است امر توبه مجهول است امر قبول ایمان نه  
 از آنکه قبول است یا عیب گفته در این حق در صحیح معنی در آیه است که چه چنان است که اگر کسی میگوید  
 پرونده و احد ملکوت مساوات نود لکن کسی که عمل میکند باره خدا را که او را ملکوت است و توبه بسیار  
 از توبه است لکن که پرونده از آنکه آیت که با هم توبه را فرمودیم و با هم توبه را فرمودیم و با هم توبه را  
 طاهر کردیم در آن هنگام که گوئیم بانه که در میان ما بر وید از هر دو توبه را که کردیم

کاروان

که از آن با وجه این عبارت که این طینان صمد صمد این با اینها و حال آنکه این با عیب سکت در این  
 ایمان نشان بکشد بود که بشا طینان را پروند بکشد و کت است ظاهر میگردد نه مع ذلک  
 میفرماید لب نرا میگویم پس معلوم شد بانه هم انصاف را کت میکند هر که توبه را قبول نمیکند  
 و خدا را نه پسندند و این آیه هم صحیح است بر پادری که ایان را به عمل میگردد و سکت  
 دانسته است پس سکت بر پادری محض برای اهل کمال نظر کرده توبه را که سکت است و خود را خوش  
 و باقی مردم میگویند که ایمان بعین و دیگر هر چه میگویند بکشد بطن نفسان طاهر خود  
 سر است فضل و دیگر آنکه عیب بر او را بر آن کرده است که در عیب خود کت بکشد  
 و نفی است حکم بر کت است آوردنند از راه دیگر و بر آن و این عیب است که عیب  
 بر عیب است چرا که بر کت است آوردن آید و خود به بصیرت ایجاد دارد هر کس با بصیرت  
 است چه امروز چه آن روز این را میگوید و هر کس نیست نه این کت عیب است  
 در دین خدا نیست بلکه طاهر فرزند جهالت است فصل دیگر طاهر کرده که گویا  
 محمد صلی الله علیه و آله بر صراط و کفایت طهارت را واصل با از دست صاب و میگویند  
 و از عادات بیودان برداشته اند عیب است شد و قتل چرا که محض است  
 صحت است بگوید و بود و صحت است بگوید و همه از نزد خداست و دین جدید  
 در میان جمیع مسخر است پس با بصیرت است بکشد چنانکه عیبی فرموده و طاهر  
 در میان مردم که ناموس اهلان کم بلکه ناموس پس اگر میتوان گفت عیبی است  
 از یهود و زرتشتی و متوان که این نسبت را هم به پیغمبر آخر الزمان داد و الا بانه نیست  
 و نجی لا حق بر حرف بناسی نزنند و بر صراط امر است و اقصی هر خردمند  
 صادق خبر از آن میدهد و مطابق هم میگویند باری از آن سخن عالم نیست فصل ۲

۲ و دیگر گفته بعد از این که  
 مدح است محضی است بر این  
 را نوشته و عمل است از  
 است آن کسی که بجات  
 دانسته اند ذکر کرده  
 صحت کرده



































[illegible]

گویند بقصر فریدین اوست فی منی که اگر بفرار چهل یا در یکصد در است و صبح و اگر گویند که در است  
اگر که در چهار است گفته و اگر پنج است در است گفته و اگر که در دو است صبح کرده و اگر که در یک است  
صبح است و هر یک است حال را اهل هر یک حق عقاب خود را در شماره و تعداد گفته هر روز تمام  
عقبادین ندارد پس بحث میله و شماره گویند بحث عالمیت با اگر کسی بگوید که چه اعتقاد  
نداریم بحث با نیست پس اعتقاد است در مذمت اثنا عشری که اگر کسی آن مافاره کنان است  
و چنان گفته است که اگر بر اشیاء مثل زدن عفو یا گفته اگر آن مؤمن بخوابد شفاعت جمیع نهار را نماید  
و گفته اند که در این شبانه بر او کفایت نماید و گفته اند که اگر او در این شبانه باشد  
کنان ما مصیبت که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیاء دارد آمده است بطوریکه راجع به پیغمبری و حق  
آلوده بلامحی و زبان نداشت مصیبت را در دنیا است و اگر بعد از شهادت حضرت سید الشهدا  
صلوات الله علیه و آله و آقا و ائمه و اهل بیت است که شهادت سید الشهدا و  
کنان شیعیان است و چنانکه در اکتب محرفه خود شده آورده بود که کلام جمیع مصیبتیه حرم اکتب اسلام بر  
شهادت آورده بلکه همین قدر محکوم که گفته اند که ما را در این است ما را که واقعا گفته است پرست  
ولی تو بدین مانیان آن شده که گفته اند که در آن عالمی که در آن عالم بود است دلیل  
بر این مطلب است و مورد افکار آن نماند و دیگر نمیدانم تا آنکه در آن عالم بود است دلیل  
عقله شفا و جنس شفا که در صفت پیغمبر است و نصیحا باکم حضرت کرده و معجزه این است که  
سکین میکند خط را و بدون میرد خط را اما سکین کردن مجتهد است و عظیم میکند خط و عذاب  
خط را و بدون میرد خط را که گفته اند که در آن است محروم از عذاب مصیبت محی مهر  
بیت رسول با جمیع مرتبهان نیست فاعنه مصیبت سید الشهدا و مصیبت سید الشهدا



شده است و او را نخواستند و بصله نزدند و بجهلها را شناختند و در این میان خلاصه از نصیحت  
 شماست و منتهی به محبت متعالیه نیست و کلام مدله در این خصوص اعتبار ندارد و جماعت هم نیست  
 بنابر این هر کس است که بجهت یقین شود بلکه اگر امر در زمانه تقاضای مسیحیان باشد منتهی کنایه است  
 و بهمانا بطوریکه معلوم شد در نهایت به اعتبار است و بجهلها را شناختند و در این میان خلاصه از نصیحت  
 قابلان است و عیب و حوائج و تالیان از کجای یافتن بدون سنده و وثاقت را در حق است و خلاصه  
 بود تعصبات علیا بر معلوم شد که کافاره داریم و جزو دین است و جزو عقاید است و شفاعت ایشان  
 و شفاعت پیغمبر علیه السلام و آله از بهر این است که اگر ایشان شفاعت پیغمبر را به تنها گویند و معلوم شد  
 است و ثابت است بر این خلاف که در حق است و بلکه گفته شد که علیهم السلام شفاعت می کنند و چه عیب محضی او از  
 مصایب جمیع پیغمبران بیشتر بود است اولا با تو لغز که می توان گفت که عیب مسیح مصیبتیه و حکایت صلیبه  
 و قدیمه تر است و بجز عیال اتصال در صدمه و محنت بود برین می باشد را بفرمود کرد و در حقیقت و در نهایت  
 باورید و اگر نخواهم که بتوانیم که هر دو را از پیش از هم پیغمبران بفرستیم و در نهایت و ثبات نبوت و در  
 یکباره ام بگویند که خلاصه آنچه بر حق نیست و در همه بجز احادیث و در حق آن بر کوار است و از دست  
 از همان صدمه که کشیده شد و در کمال الم و روضه و نگینها و در حق آن داشت و سنگ باران کرد و تمام که بسیار  
 بسیار واقع شد که هر یک با عالم را بر روی و آن بر کوار بجهت علو مقدار و مرتبه و صفات و صفات بیشتر  
 معاذ می شد نه از جمیع پیغمبران و عاشق که در چشم باورم باشند یا برابر می کنند و مع ذلک از همه مصایب  
 و محن را کشیده اند و هر مصیبتی را در و صفات و اهرمیت او و سیر و فقر و تنگدستی ایشان مصیبت او  
 نبود پس آنچه مصایب که متحمل شد هر یک از عیب ندیده و طاقت او را نداشت و اگر شفاعت  
 بجهت است که این محنت و اگر بعلو مقام است که بعد از این علو مقام او طاعت خواص و کثرت

که فریب این غلطی و غلطی آن بر کوار است و چنانکه خواهد آمد اما آنکه گفته شد که بدون سلب  
 خطی که از حق می رسد و از آنکه در قرآن با بهر که گفته شد من است و آنکه کلام است خطا چرا که  
 که بعلم و شناختن با اینکه گفته شد من است و آنکه کلام است خطا چرا که  
 اگر گفته اند تا شناختن شفاعت خدا را می شود و تا با بقدر لایحه بشفیع باشد شفاعت از حق می کنند و  
 شفاعت غیر از این شفاعت شفاعت بدون خدمت شفاعت اگر خدا نخواست چرا شفاعت خطا می باشد  
 و اگر شفاعت تنها غیر از پس چگونه شفاعت شفاعت سبب نجات است و اگر بایست که شفاعت  
 را که تا آنکه شفاعت از حق می کند و از حق او محذوم است نظم تیار را خواهد و صلیبی که باشد در بجهل  
 متر در صیغه است و بهر است و یک میگوید که نه هر کس که عیب گفت یارب یارب داخل ملکوت آسمان  
 شود لکن کسی که عیب را از دست بر آید و از داخل ملکوت آسمان می شود بسیار میگوید که در از زمین  
 یارب یارب آید و بهر و آخر را دریم و بهر توبه طبعین را بپروان کردیم و باسم تو که مرا مهربان کردی در حق  
 بشکام گویم ایشان من شمار از من شفاعت دور شود اگر نگاه کاران پس بگویند این چه معلوم شد که این شفاعت  
 عیب را می شناسند و بکفاره او عفو در داشته و او را رب میخوانند و عیب است شفاعت بود معرفت  
 شفاعت ایشان نفع می رسد معلوم شد که کلام باید در این وجه اعتبار را ساقط است اگر معرفت طلبکار  
 از شکار و معرفت شفاعت هم استکار و صلیبی که عیب می خواند و خدمت و طاعت را در حق و در شفاعت  
 هم نهایت مزه است شفاعت که عیب شفاعت است و بهر می دانیم که اگر شفاعت کند شفاعت مقبول است اما  
 شفاعت که کسی را میکند و کسی را میراند از خود آن محض شفاعت است موافق نفسی بجهت مصیبت که محض  
 که بر توبه اخراج او را رسیده اند و اگر مهربان با هم مسیح و باسم او نبوت میکند آنها را از محض  
 خواهد داد و شفاعت نخواهد کرد و علت عدم شفاعت که کار نیست که گفته است او را شود از حق



[illegible]

حق خبر که از سر نه خلق عیسی نه خلق بلکه از عیسی سبب کلمات که خلق است باطل و از  
حقیقت اعتباری انجیل قطعه است و ناپدید است و کسی که با شیخ باطنی میگوید و ما تو را باطن دارم هر چه حق  
ناز است و در این خطا جاز نیست و اگر آن بنای ناپدید و درم که در دیگر از این از شیخ هر چه سخن دار  
میگوید که باطل است و اگر از این باطنی است و آن همان توهم است و چه خبر این شیخ چگونه در این جهت این سخن  
بمردم رسانده عیسی را انجیل میگوید که من بنام و ام که شیخ و نامش میگوید از زمان از راه دیگر آمده ام از کلام که در کوف  
از او سخن نوازده سال پیش که در این کتب از شیخ است و این دو حال اینک یکی از این بریده اند و کجاست حقیقت  
تعلیل و مکر شیخ باطنی راست را نداند که هر چه میخواند میخواند و دل ناز که ام و در در گرفته ایم و شیخ که ام را  
خبر نیست پس معلوم شد که حقیقت شیخ هموار از در و من است شیخ و حقیقت و دانش و حدیث باقی و باقی و در  
کار است و نامش از ایمان زنده و اینکه از شیخ را برادرش میگوید که گفته اند از تو را در دست خود و چرا که آن بنای علی که در گفته  
شده و در میان کمال است پس مقصود این نوزده حدیث که از آن گفته است و حقیقت همه بجهت دفع گفته است پس احکام و در آنست که  
سبب گفته باقی به مایه مرفوع باشد چرا که احکام و در آنست که در آنست و اگر در شیخ باقی باشد در شیخ است پس توهم بود شیخ  
دفع باشد و نامش نامش باطنی است و هم خطا و خلاف کتب انجیل است و بدون حدیث که کسی گفته اند باطنی  
و باطنی را پس میگویند که اعمال باطنی و نامش باطنی خلاف از در است و اینست که شیخ شیخ باطنی عاصم علیه و نه گفته  
خواهر گفت که میگوید و گفته باطنی هم است که ام که در شیخ را در دفع گفته اند و آمده اند که تو درست است پس باید شیخ باطنی  
هم از آن خبر که شیخ باطنی هم سبب گفته است چنانکه توهم سبب گفته است و اگر در شیخ عیسی گفته اند که باطنی میگوید  
و چرا گفته اند که ظاهر از تو و گفته و توهم را دفع میگویند اما ظاهر که گفته اند شیخ باطنی است گفته اند شیخ ظاهر هیچ ندانم  
باطنی و از دیگر نفس و پس و تباعش طالب تعلیل است و شیخ باطنی چنانست و تابنده میگوید و شیخ باطنی را گفته  
میگویند و پس ظاهر شیخ ظاهر که در آنجا است پس را بریده است از در و از شیخ میگویند که شیخ



[illegible]

الحمد لله

[illegible]



اسم شریف باشد و حقیقتی زیاده از این حد است هم شرع و باطنی درست که در مجموع اینها موجب معطل است و از نهادهای حسن و فضل  
 آنکه گفته که در این اسلام قرآن مجید است که از سخن و خبر نیست این را بنی خبر نیست احدیست منصبی از حدیث و احکام  
 است که حضرت پیغمبر شفیع عرصات است و سید آمده است شفیع این امت است و بر آن گفته که این امت است  
 شریف شهادت را نوشته و لکن حق را در بار هر که در کتاب کلمات بنویسد یعنی الحیات هم این منصب را نگفته  
 باشد پس این چه گفته است که در این اسلام و قرآن خبر نیست و در چندین بار از قرآن ماذر شرافت شریفی است  
 و لا کون فی انهار یا میشنود و چشمش فرساید و طاری قطعی است و اما آنکه حجتی است علیه الله معصه چنین می باشد  
 جوابی که گفت که احدی را شفیع در آید و دانسته و دانسته بسیار مشکل است اینجا چه است که اول که انکار که در حدیث  
 در اصول زمین خورده اند اینجا اتفاق افتاد چرا که آنها هم شفیع میگویند در این معصیت نسوی که نگفته است و او را  
 شفیع دانستن مشکل است چه شکل دارد بود از آنکه نبوت او را ثابت کردیم و قول او را شنیدیم و کتاب خدا را خواندیم  
 چه الحکما را در که او را شفیع دانیم اگر شرافت معصیت است که معصیت اعظم از هر روز که در حدیث ظاهر و احکام  
 شرافت که ثابت میکنیم که شرف گمان است پس چه شکل دارد و ممکن این معصیت مکرر آنکه در حدیث نشان  
 کبر از قول حق است و آن که بر بصورت اخلاق و احوال لیکو و احیاء از مرید منتهی الا بهمان بر این که عیسای  
 شفیع میدانیم پیغمبر ما هم شرافتش ثابت میشود چنانکه خواهر شفیع فصل در یکدیگر از حدیث و قرآن آمده که محمد  
 شفیع است و معصیت و احادیث در حدیث مختلف یکدیگر که تا ما در حجت واقع ننشانیست و تحقیق و واقع قول  
 خود را میگوید و اگر در حدیث که حدیثی که حدیثی است و در حدیث که حدیثی است و در حدیث که حدیثی است و در حدیث که حدیثی است  
 حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است  
 در حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است  
 هم در حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است

الحمد لله

که تحت نسبت انفعی قرآن و قول مجرب است اینها کلمات علوم فزینی است که علمای انصار دارند و چون بنام خداوند  
اکابر را اطلاع از کتب علمیه میرساند استعلاک کتب کلمات فیکر کرده آنرا مندرج در علمیه شیعیان نمیکرد بلکه اگر کسی  
الحاقه را کتب اطلاع میرساند نمیکند این حدیث در ورق چندین احویات است نوشته است و بهینه در خود  
میکرد که کتب مختلف است و کوچکتر از آن دارد و حدیث در ورق چندین مربوط است و کلمه علمیه است  
این را کتب علوم اطلاعیه را شریک عین احویات جدید بنام آمده و چنانکه کتب علمیه همها است و همه را حق  
چاپ است و بعد از این علمیه علمیه طرق بهمه دلالت از آنرا خبر فزونی است و اینان را از اخبار و احادیث  
و چند فزونی است و اینها عقاید و دین را بر هر قیله و بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی جز در دست  
ندارند و نگذارد از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند  
در دین آنها را چه که اند و کتب علمیه را به هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند  
مطلب شیعه را بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند  
خطا و اشتباه و کج و غلط و مختلف و بهمه دلالت از آنرا خبر فزونی است و اینان را از اخبار و احادیث  
و چند فزونی است و اینها عقاید و دین را بر هر قیله و بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی جز در دست  
ندارند و نگذارد از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند  
در دین آنها را چه که اند و کتب علمیه را به هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند  
مطلب شیعه را بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند و از انفعی معنی را بر هر کوزه انداخته اند

二







































































































اوست در افعالیه اند و نه یک حدیث رسیده است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال و احوال است  
مشکله معلوم است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
بدون سبب حاجت غلبه در شرح احوال است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
است هر دو حکم است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
الکافیه یعنی حکایت است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
در انوار الکنیه و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
و سبب که میگوید که از انوار الکنیه و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
به فرق اول و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
که در حق تعالی است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
حقیقت است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
است و بدین معنی معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
کنند و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
ایضا فرق در اول و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
علا و است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
جنوب است و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
صد و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است  
باک و از این قیاس معلوم شد که غلبه در شرح احوال است



چنانچه معنی نقدی را و کند که دیگر نقدی است بر این کتاب که چون کند و بگوید  
اما در اصل شوق شایسته که گویم که نویسنده این کتاب در بیان معنی و اصطلاحات  
و اسباب و مقدمات و در بیان معنی و اصطلاحات و در بیان معنی و اصطلاحات  
نقدی و تحقیق و در بیان معنی و اصطلاحات و در بیان معنی و اصطلاحات  
میکنند و حق است که گفته اند که نقدی است و معنی این است که نویسنده که جسم و روح است  
و معنی این است که این دنیا که جسم است و معنی این است که در قدرت لطیف است که با جسم و روح  
فاصله معنی و این را معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
که نویسنده این کتاب در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
لکن معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
و اما در معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
علاوه و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
شده و اگر در این کتاب معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
انکه غایت معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
و کتب و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی

انسان

اجابت خطه و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
لیک و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
همان قدر که خطه و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
کتاب و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
هر یک و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
علاوه و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
مطلب و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
دلت و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
حق و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
نعم و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
و کتب و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
هم معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
در آید و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
این و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
نایب و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
را پیدا کنند و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
خواهد داد و معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی  
از معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی و در بیان معنی



































بجمله آنکه خاتم است و بدو اولاد احدی معبوث نخواهند و همچنین اجداد که مرز افروزی پیغمبر اکرم یک معجزه است  
که اگر نه از جانب خدا بود بلکه از این راه و مکه معظمه و کوه پاران در جانب جنوب بیت المقدس است و  
مراد از ظهور خدا از جانب جنوب و آمدن او ظهور از او درین و شرع و حجت و کلمات است از جانب  
جنوب بیت المقدس که پاران باشد فضل در اشیای مستودعین که یکار پیغمبران بنی اسرائیل است که در  
اقربیت المقدس اول معبوث شده است و در کتاب خود میفرماید که در آن مقام نشانی اسرائیلی  
باشد که در آن مقام آن اشیای میگویند وقت رحیم را میفرمودند که پاران را که میخوانند همه ایشان را بنام  
خدا و عبادت کنند خدا را بیک شانه یعنی بیک روشی تا آن خود این عبارت هم صحیح است بظهور  
بنی که بعد از خود آمده ایشان را عبادت خدا بیک روشی و این عیسای نیست باقر را بداری  
که نصاری عبادت بیک روشی ندارند مگر محض اعیان در آن هم عیسای را بعضی خدا دانسته  
و بعضی پسر خدا بعضی خود را قائم و بعضی عیسای دویم را خدا دانسته و میگویند که بیک  
شانه بنی را عبادت بنماز عبادت ما باشد که باید در نماز عبادت بنماز عبادت ما هم برابر  
باشد و عیسای نیست بلکه آنکه او معبوث بر همه اقوام نبود نهایی است  
معبوث به بنی اسرائیل بعد از تخصیص اقوام در این عبارت را به بنی  
اسرائیل میباشند قصد در بعضی فقرات که در روحی کودک است که آن کودک  
سراسر را که قادر است پیغمبر خدا علیه السلام را که شده است  
و اعتبار آن روحی صریح است لهذا ابرار را میخواند و در روحی  
اول بعضی فقرات دارد که فارسی آن این است  
بیایید که هر دو طرفه که از جانب بکنند تمام

نام غنی را که در دوزخ می باشد بر کینه زدن او در آتش که چهره است و در دوزخ که جباران را دست گرفته اند  
و خدا که در این غفلت ظاهر است در حال محرم و دانه و هر چه در دوزخ است اوج نافرمانی و نافرمانی  
و مجتهد و سموت بر کینه زدن او در دنیا و دوزخ است و در کفر و نفاق که با هم که یکدیگر را در جبهه  
و یکدیگر را برشته کند و همه بهتر از همه در دوزخ است که در دنیا که با هم که یکدیگر را در جبهه  
ضبط که در دنیا که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
و با هم که در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
یعنی در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
و این سخن که در دنیا که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
سخن را در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
سخن که در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
و سخن که در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
تجدید و محراب فرموده و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
بر این است بر دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
است یعنی در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
بزرگ کرده است که در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه  
در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه است و در دوزخ که با هم که یکدیگر را در جبهه























































Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

[illegible]



























۱۲۱